



بیتها

له در ساریج و موافق  
بیتها (توضیح) ساریج است که در این  
کتاب در ساریج و ساریج است  
کلمات تعجبی گویند و ساریج است  
کتاب تعجبی گویند و ساریج است  
کلمات تعجبی گویند و ساریج است  
کتاب تعجبی گویند و ساریج است

دشمن اوراد آتش و آلا و ساز کرد  
اور بخت یا و خود در حریفان ناز کرد

چون بصلح دشمنی بکشود آغوش جلال  
بود دشمن در بغل غم سرق عرق از انفعال  
۱۹

مغرب به هنگام زو با گنج چو در آغاز شب  
از تحیر هر یکی می گفت شد حاجب  
شد مؤذن بر بنار و از اذان کبشاد لب  
من ز مضمون غنیمت یا تمم این اسب

چون برش انوار خود در برابر جانم کرد عرض  
تا گهاں در اول شب شد نماز صبح فرض  
۲۰

اعتبار و قدر جن نور آغوش نگار  
از قبا خیاالی ترسد و لا بهنگام کار  
میتوان اندازه کرد از تریه لبوس بار  
کز بغل پایش شود صبح قیامت آشکار

چون بغل آتش بود صبح قیامت در بغل  
آفتاب حشر و در جن قیامت در بغل  
۲۱

شوق صنعت در اول ز روز از اول دارم  
حسن صنعت نیز در طرز عمل دارم و لا

۳۶۲

دست مبارک

لا تصور یہاں دست مبارک ہے  
و مقصود ان جو ایک لفظ خیال یا  
ہو یا اردل دوندار در ۱۲

است بصیران با مہوشان  
نورانی اگر دست خود بردوش کسی  
بجز بیفتا از قوتش و در وقت  
بغیر از آنست که از کجور ان کار کرد

انراں میں ہر بیفتا  
عقل آغوش و آغوش انگشتان

از بلاغت در سخن لطف مثل درم و لا	گوئییا تصویر جان در بخل درم و لا
۱۰۶۴	ما تہی بے خودیہ مجھل دست بردوشم فگند از کمال صنع آغوشش باغوشم فگند ۲۲
چون ترکیب سخن آغوش مال او چکید	با کمال لطف یارم وصف آغوشش شنید
چشم او چون نقش آغوشی بلوچ سینہ دید	از سرت در بخل صورت گرا و راکتید
۱۰۶۵	آرزو من چو جام از لب خاموش خورد شربت وصلش دلم از ساغر آغوش خورد ۲۳
۳۸	دست مبارک ۳۳
دست از تصویر دست نمازکش مانی کشد	دست خود در آستین نادان بنادانی کشد
دست من این نقش نمازکدا بہ آسانی کشد	خامہ علی فکر استا و صفایانی کشد
۱۰۶۶	کھلمن چون کرد وصف دست پاک اور خم یک علم پرچم بسم دست اور باب علم ۱

چاہا نیند کہ (اصف اللغات)  
آغوش (اصف اللغات)  
مصفون ان میں کمال آغوش  
رشتا سے خود صورت پر بیجان آغوش  
بدرانند از ان در بار بزم

۳۶۳  
دست آغوش کچھ کہ کیا  
دستیال کردن دست در آستین  
دیں بارع او حفاظت خود کردن  
بزرگ چہ سبب از ان تصویر  
بہار اشعار است بغیر از  
دیں اشعار  
لا تصور یہاں دست مبارک ہے  
و مقصود ان جو ایک لفظ خیال یا  
ہو یا اردل دوندار در ۱۲  
است بصیران با مہوشان  
نورانی اگر دست خود بردوش کسی  
بجز بیفتا از قوتش و در وقت  
بغیر از آنست کہ از کجور ان کار کرد  
انراں میں ہر بیفتا  
عقل آغوش و آغوش انگشتان  
چاہا نیند کہ (اصف اللغات)  
آغوش (اصف اللغات)  
مصفون ان میں کمال آغوش  
رشتا سے خود صورت پر بیجان آغوش  
بدرانند از ان در بار بزم  
دست آغوش کچھ کہ کیا  
دستیال کردن دست در آستین  
دیں بارع او حفاظت خود کردن  
بزرگ چہ سبب از ان تصویر  
بہار اشعار است بغیر از  
دیں اشعار

لا تصور یہاں دست مبارک ہے  
و مقصود ان جو ایک لفظ خیال یا  
ہو یا اردل دوندار در ۱۲  
است بصیران با مہوشان  
نورانی اگر دست خود بردوش کسی  
بجز بیفتا از قوتش و در وقت  
بغیر از آنست کہ از کجور ان کار کرد



دست مبارک

۱۰۸۰ به سجدت علی بن ابی طالب

۱۰۸۱ ساری سفاقی شاعر

۱۰۸۲ در بیان سوزم از دست

۱۰۸۳ در بیان سوزم از دست

۱۰۸۴ در بیان سوزم از دست

می کشم تصویر نازک جن دست یار را	بوسه می چسبیدم اندام بد دلدار را
دست او روشن کند شمشیر جوهر دار را	فکرت صائب نماید دست گهر بار را

۱۰۸۰	خامه دستم چو دست اداستینم بر کند
۵	صفحه را جیب و نعل گنجینه گوهر کند

در همین دست است دوش باز و زمین یار	در همین باز دست است آتش مبارک و آذر
در همین دست است ساعد بند دست آن نگار	در همین ساعد کف انگشت ناخن در شمار

۱۰۸۱	بندیر انگشت او از دست پاک او عیال
۶	می دهم در ملحقات دست هر یک انشان

دست بر دل از نذر دوش دست یار را	دست بر سر را کشد دست بستر لاریا
دست بر دل می گذارد مونس غمخوار را	از هیچ نامور شد رونق اشعار را

۱۰۸۲	وصف دست پاک و صد بار شد در یک نفس
۷	دستگیر باشد روز جزا از دسترس

۱۰۸۵ در بیان سوزم از دست

۱۰۸۶ در بیان سوزم از دست

۱۰۸۷ در بیان سوزم از دست

۱۰۸۸ در بیان سوزم از دست

۱۰۸۹ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۰ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۱ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۲ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۳ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۴ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۵ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۶ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۷ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۸ در بیان سوزم از دست

۱۰۹۹ در بیان سوزم از دست

۱۱۰۰ در بیان سوزم از دست



دست مبارک

دست مبارک - شادمانی - شادمانی

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست از عجا ز انگشت تو باشد نامور	شد ز انگشت برین یک دست تو شوق القمر
هر نفس اندیشه آینه را پیش نظر	زانکه از مضمون صابیه اروا در دلش

چون برادر شوکت حین تو دوست از آستین	۱۱
در سنجیل شوق فتنه چون در میر چرخ برین	

دست بر مال بیدان شفاعت یار ما	دست بر دل می نهد ما را بعضی خطا
دست بر دار و بختی عاصیاں بهر دعا	دست بر سر می کشد سلمان پا افتادها

روز محشر در جواب پرورش پروردگار	۱۲
هیچ دستاویز ما نیست جز این دست یار	

دانا دست و دل عالم بدست قدرش	او دل عالم بدست دست او در قدرش
همت همت بلند از یر دست همتش	دست بر هم کشم در شان دست طاش

درفین گشتی یدر طولای او دست آزما	۱۱
گر شود دست و گریبان پاسب او ماند بجای	

دست مبارک - شادمانی - شادمانی

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

دست مبارک - آینه - آینه

۳۶۶

بازوئے مبارک

دست بزرگان - بیخداست

دست بشارت - دست و سادان (دگر)

دست آینه گلشن (دگر)

دست آینه گلشن در دست کرم (دگر)

دست پیرمین حق دست پاکت دستیار	در قیامت آستین طهر دست است نثار	
فکر محسن دست بند بند این محت نثار	باز آستینت پنج پیر و در صورت دست چرا	
جامد هستی به تن بهر قیامت کرده	۱۰۸۹	
دست بیرون زین لباس جور قیامت کرده		
بوسه زد بر دست من خیزاد با از زنگین	فایز از تصویر دارم دست خود درش	
آفرین صد آفرین دست صنعت آفرین	دید چون تصویر دستش گفت بهر طریقی	
صنعت دست آرد و بر این صنعت است و لا	۱۰۹۰	
دست کاران بهر و زیر دست است و لا		
۳۳	بازوئے مبارک	۳۹
چون میازومی رسد بیات گردوش	مانی نادان به تفسیر دست پاک ماهوش	
مشکل است ایر کار نازک است و لا زین یاد	بهر تصویر کشیدن این چه رنگ کش	
۱	فی زند با زو و و لے بازو و نثار و در کمال	۱۰۹۱

دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار  
 دست و بند بند این محت نثار

بازوئے مبارک  
 دست و بند بند این محت نثار



بازو سے تیار کیا

۱۰۹۱ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

۱۰۹۲ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

۱۰۹۳ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

۱۰۹۴ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

۱۰۹۵ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

بچھو کا یہ ناز کے زیر بے ہنر امیر محال		
دست من پہ اور ہر چند بازو می وہ	بے ہنر زیر صفت باریک پہلو می وہ	
ہر چہ می گویم باو طرحش ستم خرمی وہ	ناگواری پہاے او از روستے اور رومی ہر	
۱۰۹۲	صنخ من چون دستکار نقش با بازو شکست	۲
	خادم من نقش بازو را بلوچ فکر بست	
کس نمی دارد ز خرمیاں حسن بازو اینچنین	ہر چہ می خواہم ز خوبی دارد او در آئین	
نور ہر بازو ست از عکس عذار یہ جبین	دستم از بخت سادہ می کشد تصویر بس	
۱۰۹۳	داد بازو دلیرم ز انساں کہ بازو باز کرد	۳
	خادم من از تراکت نقش را پر داز کرد	
سیئہ ما ہی است ایں یا ما ہی نہر جمال	یا بود نہرے کہ نہر از روستے در آید انفعال	
ہیأت نہر رواں در نقش آوردن مجال	صورت طبع رواں آہستہ در جوے خیال	
۱۰۹۴	بازو میں ز چین آستینش آشکار	۴

۱۰۹۶ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

۲۶۹

۱۰۹۷ بازو اور دست - سدا کرکٹ -

بازوسے مبارک

علم آب گریدن گداخ شدن

اصفا اللغات

علم نام آندی شاعر سوز

علم از دست یکنون به قول

اصفا اللغات عال کردن از دست

استمال (چوچ اندون کونم)

علم که از دست زور دارم و علم

علم که از دست زور دارم و علم

علم که از دست زور دارم و علم

می نماید سینہ ماہی زموج حسن یار

حسن سین ساعد تو سینہ ماہی در آب

بازو دستت ز چین آستین دارو نقاب

یا نماید در نظر هر فلک زیر سحاب

یا بلورین بازو تو روشن ز عکس آفتاب

گرمی نظارہ سوز آستین را چین او

۱۰۹۵

وز لطافت آب گرو ماہی سین تو

از صفات بازو تو صف اعانت علی است

قوت بازو سے یارم زور بازو سے علی است

قوت بازو سے من تضمین مضمون علی است

بدر بازو تو دست یار من خط علی است

زور بازو یم کند زور قلم را آشکار

۱۰۹۶

در سخن زور قلم بر زور طبع من نثار

دید چون بازو سے روشن دل دست خویش

بہر چہ بازو دستش کشد عاشق بوجوب مباد

کردم از فکر کلیم نکتہ پرور استناد

وارم از احوال ہرے رت ارنی آباد

ساعد پر نور او در بزم موسی اشع نور

۱۰۹۷

علم از دست دادن چوچ سینہ ماہی  
از دست گداختن آن را اصفا اللغات  
علم آب گریدن گداخ شدن  
علم نام آندی شاعر سوز  
علم از دست یکنون به قول  
اصفا اللغات عال کردن از دست  
استمال (چوچ اندون کونم)  
علم که از دست زور دارم و علم  
علم که از دست زور دارم و علم  
علم که از دست زور دارم و علم

۳۶۰  
شانہ نامہ بیان آرنی ہر سکون  
استمال کنند (اصفا اللغات)  
بہر چہ بازو دستش کشد عاشق بوجوب مباد  
علم کلیم ہرے رت ارنی آباد  
وارم از احوال ہرے رت ارنی آباد



آنچه ببارک

کتاب نگین زدن - یعنی حقیقت بیان کردن  
اصفا اللغات کرده اند

کتاب نگین زدن - یعنی حقیقت بیان کردن  
اصفا اللغات کرده اند

اصفا اللغات کرده اند  
اصفا اللغات کرده اند

اصفا اللغات کرده اند  
اصفا اللغات کرده اند

۱	کتابچه آنچه زود دستم به تخت یار خویش تا نباشد بے خیر از موجبات کار خویش	۱۱۰۰
از چنین سپه دگر رنجی نبرد داریم ما بر مال کار خود دائم نظر داریم ما	میزند پیرا دار بجای خیر داریم ما از حرفها بے اثر شغول در کاریم ما	
۲	خوشتر آنکس که دست مایاں بر تقرب است از خردار رنگ چسب از رنگ رویش شکست	۱۱۰۱
ز دگاه محنت بر روست من آن مایه دیدم آنچه همایوں را به هنگام و خنوع	آستین خدیم بکار خویش بودم روبرو آستین کرد چون لدارم از بالای او	
۳	آرزش در چشم بود و چشم من بر آرزش خامه بر لوح جیبش برداشت نقش روشنش	۱۱۰۲
از زنیهای آنچه است حرفه بر زبان از سخن سخنان نازک فهم گیرم امتحان	در بلاغت نیست از حسن صفات او نشان واسه بر اهل سخن جیف از بلغان جهان	

کتابچه آنچه زود دستم به تخت یار خویش  
تا نباشد بے خیر از موجبات کار خویش  
اصفا اللغات کرده اند

۳۶۲

اصفا اللغات کرده اند  
اصفا اللغات کرده اند  
اصفا اللغات کرده اند

۱۱۰۳	از ہمیں گوسہ دہیں میدان کشم لطف مثل خوشتر این گوئیت باچوگان بازو بر محسل	۴
مرقن یارم حمایت جی کند شمشیر را گر تومی خواہی بہ مینی حلقہ زنجیر را	در کمان از زور بازوی نشان تیر را از نگارم کن تاشا مرقن تصویر را	
۱۱۰۴	از فن تشریح حکمت گر خیر داری پس استخوان در استخوان آرنج دست نازم	۵
در فراق ساعد و بازو نہاں چون نا امید جز یہ تقریب وضو بے پردہ اور اکس غمید	در قرآن این چوں کو کہے آید پرید پہلو ہم پہلو شش در پردہ گردستیند	
۱۱۰۵	حکمرانی می کند آرنج او بر آستین گر چہ دست دلر بایم واردش در آستین	۶
عش نازاں کی طرف کرسی تا خواں کی طرف فرق عرش پاک از پاسے تومی یا بد شرف	آن پایت بوسلین دست بردار در طرف دست کرسی پس کہ آرنج تومی در دیکف	

کلمہ ہجرت گوسہ دہیں میدان

کلمہ ہجرت گوسہ دہیں میدان

کلمہ ہجرت گوسہ دہیں میدان

۳۶۳

کلمہ ہجرت گوسہ دہیں میدان

کلمہ ہجرت گوسہ دہیں میدان

۷	دست و فرقی ہر دو راناز سے بدست پائےست اسے نگار میں برعش کر سی جائے تست	۱۱۰۶
درکشاور کار ہا مارا رسا ندر مراد انہیں رخصت بود رسا عدیش اشجاد	مفصل آرنج پاکش آکد بست و کشاد مرفعتش رفق و مدارائے کہ وارد در نہا	
۸	ساعدا ورا مساعدا مرفق او یکطرف در رفاقت بازوش راز و ر باز و یکطرف	۱۱۰۷
ساعداش بر حکم مرفق گردن خود خم کند گاہ بید دست رابا بازوش ہم خم کند	مرفق او دست را در راستی محکم کند پنج را بازوش گاہے آشنا با ہم کند	
۹	صدمہ با بر دار و وظاہر نسا ز ورنج را قوتے در لمحات دست او آرنج را	۱۱۰۸
او کشد تصویر دور چرخہ و دار را مرکز پر کار داند مرفق و لدار را	شد قیمت مرفقے چون آل پر کار را خانہ کو مرفق ندار و چون کند این کار را	

کتابت مبارک  
در کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک  
کتابت مبارک

ساعده مبارک

بیتش در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

در جیبش در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

مکان در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

زنجیرش آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

در جیبش در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

۱۱۰۹	گر بنید و ساعد و باز و شود (پرکار بنید) در کتاب میر نصیف و در باشد و لپند	۱۰
نقش مرقع را بدستم دید چون لدا بر من گفت جبریل امین است نکتہ دان علم و فن	شد یا نذا از محبت از دست ت خند زدن کار را کو چه کن فکر یلندت در سخن	
۱۱۱۰	صورت آرنک را بستی برنگی در کلام فکر ت رنگین تو در نکتہ سخاں گرد نام	۱۱
۵۱	ساعده مبارک	۳۶
نقش ساعد خامد دست ساعد می کشد ساعتش بر قامت بلاست او قدمی کشد	ز آن تصویر بر لوح زبرجدی کشد کاتب قدرت بعنوانم و آلامدی کشد	
۱۱۱۱	این مدعنوان نشان پای تصویر اوست بعض مدحت در رقم پیرایه تو قیر اوست	۱
ساعده مبارک است این با ساعد حور است ساعده شاد و یا شمع کا نور است این		

در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)  
در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)  
در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)  
در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)  
در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

۳۶۵

در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)  
در آصف اللغات (تاریخ است تاریخ)

ساعده بیاضی

عصای سفالی - شامه و ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

کلمه سحر سال است ...

برش گوی و کلا نور علی نور است این گفت صاحب تازه شل شجره طور است این

با کلمه آن ساعد بیضا را دیده است  
باید بیضا گفت افسوس خود مالیده است

۱۱۱۲

۲

شد دل آینه از عکس خط ساعد دوم  
از عکس ساعدش باشد عجل دست کلمه  
از کف دستش سنجیل دستش ساعد کیم  
فکر ت طبع کلمه است این مضمون سلیم

حن تن از ساعد سیم قوی باز و شود  
یک ید بیضا متاع روت دست و شود

۱۱۱۳

۳

چشمه سیاه باشد آن کف بیضا او  
نهر ساعدی رساند فور و اعصاب او  
منج این چشمه نور است در سیاه او  
انوری گوید بوصف ساعد ز سیاه او

از فروغ ساعد او کس نمیدار خبر  
شد ید بیضا متاع روت دست و نظر

۱۱۱۴

۴

آستین ساعدش ارتکب بر آفتاب  
نور ساعد آستین ز درنگ با آفتاب

کلمه سحر سال است ...

۲۶۶

کلمه سحر سال است ...



ساعدا تبارک

دست و دست بقول مبارک

دست و دست قائلند

دست و دست شاعر و شاعر

دست و دست شاعر و شاعر

دست و دست شاعر و شاعر

شع شمع ساعد و دست قیاس بزم تاب	دوشن یدم بدر چاچی راشا خوانش بجزاب
۱۱۱۵	ساعداش با آستین در شبستان سرور شمع کاغذیست یا بر آسمان شمع نور
شمع عالم تاب شد بر ساعد روشن تار	پیش شمع ساعدش شمع فلک شد شرمسار
ساعدا و نور میز و نور خیز و نور بار	حسن ساعدش ز مضمون کلامی آشکار
۱۱۱۶	کس ز هر ویال ندارد ساعد نازک چنین هر چه می خواهم ز خوبی دارد او در آستین
ساعداش نهری که چشم بانی در و سدید	سینه ما بی ز چاک آستین گرو و پدید
طبع من از پر مضمون آستین هرگز نچید	آب نه جوے من از تضمین مضمون مفید
۱۱۱۷	حسن ساعد چون ز چاک آستینش سر کند آتش رشکش ز غار مایاں سر بر کند
نهر ساعدا باز بند دست او سر بسته	ساعدا سینه او با بازوش و آب بسته

۳۷۷

سورتن کا تضمین مضمون در شمع  
سورتن کا تضمین مضمون در شمع  
سورتن کا تضمین مضمون در شمع

شمع ساعد سینه سینه  
شمع ساعد سینه سینه  
شمع ساعد سینه سینه



روز روشن می نگردد شام از ستر سحاب		لطف مضمون ز بانها فکر شوکت در کتاب
۱۱۲۱	حسن ساعدی فتد از پرده پیروان حسین	۱۱
	کز فروغ ساعدت سین نماید آستین	
مه ز نور شمع ساعد همچو شمع در سحر	چون فروغ شمع کز مهتاب باشد به اثر	۱۲
از خیا به هر نورانی شود حرم قمر	هیچ می دانم و لا فکر حزمین نامور	
۱۱۲۲	شد بجزل تا صفا ساعدش پر تو فلک	۱۲
	چون سر انگشت خانی شمع شد در انجمن	
ساعدش نور مجسم نقش او تصویر نور	ز اب ر اطراف نقش از ساعدش تحریر نور	۱۳
ساعد نور تبیین روشن کند تو قیر نور	حال مضمون یکسانی کند تفسیر نور	
۱۱۲۳	نور خود دارد بگدازد ساعد آن ره جبین	۱۳
	با چو موج خنده صبح است چین آستین	
آن بوری ساعدش با آستین پیش نظر	شمع کافوریت در فانوس روشن جلوه گر	

کتابخانه اسناد و کتابخانه ملی  
 مرکز اسناد و کتابخانه ملی  
 تهران  
 شماره ثبت: ۱۲  
 شماره آبی: ۱۲  
 شماره ثبت: ۱۲  
 شماره آبی: ۱۲

۳۶۹

کتابخانه اسناد و کتابخانه ملی  
 مرکز اسناد و کتابخانه ملی  
 تهران  
 شماره ثبت: ۱۲  
 شماره آبی: ۱۲  
 شماره ثبت: ۱۲  
 شماره آبی: ۱۲

بند دست مبارک

بند دست مبارک

در کتب (مکتب)

چون نور پهلوان شود

که کجای طراوت (مکتب)

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

پیش شمع ساعدش گرد و تخمیل شمع سحر

در شب یلدا ایفانوس فلک شمع قمر

چون به شمع ساعدش روشن چراغ طور شد

پچوشے در سحر شمع فلک بے نور شد

پر و تشبیهات ساعدتک سنجان از دست

از صفاتش هر یک مضمون شعر خوشین است

فکر صائب رنگ روست سخن سنجان شگفت

از ید بیضا قیاس سادہ لوحاں آشکار

کس نمیدارد قماشش ساعد سیمین یار

چون کشیدم نفس ساعدش از اسب طلا

در کف دست خودم دیدم که پیدا شد طلا

دست من بوسیدنا که ساعدش ابر طلا

گفت مخلص از این انم نمیدانی والا

ساعید سیمین اورا هر که می دارد کف

از ید بیضا عالم دست او دار شرف

بند دست مبارک

۵۲

۴۶

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند دست مبارک

بند بست مبارک

نقش بند ساعد نازک کشیدن کاری است	بند مفصل ایدست آورده دیدن کاری است
از روی حکمت بکند اوریدن کاری است	بند پنهان را بنفشه آوریدن کاری است
۱۱۲۶	دلبر داریم از شریح جسمانی خبر چون مسیحا وارد از اعجاز مآلانی خبر
پنج نازک کجوه فرماز و اس بند دست	با همین مفصل شو و نازک کش پیوند دست
پنج باشد از همین بند پنهان در بند دست	بند ساعد را تو ام گفتم خورشید و بند دست
۱۱۲۸	بند ووش از بند با دست بند اولیس بند مرق در میان بند ساعد سفلیس
پیشین بند ساعد بندست و اتم نخیل	بند زهر آسنین بی اختیار و پا بگل
غنی پر ابر اقدار او نگه رشک بدل	بند پر کار است سوسه او سر با منقل
۱۱۲۹	چند ابدست که پابند تو لاسه خود است پنج راپاری و بد پیوسته بر جان خود است

بند مفصل ایدست آورده دیدن کاری است  
بند پنهان را بنفشه آوریدن کاری است  
دلبر داریم از شریح جسمانی خبر  
چون مسیحا وارد از اعجاز مآلانی خبر  
بند ووش از بند با دست بند اولیس  
بند مرق در میان بند ساعد سفلیس  
بند زهر آسنین بی اختیار و پا بگل  
بند پر کار است سوسه او سر با منقل

۲۸۱

بند ساعد نازک کشیدن کاری است  
بند مفصل ایدست آورده دیدن کاری است  
بند پنهان را بنفشه آوریدن کاری است  
بند ووش از بند با دست بند اولیس  
بند مرق در میان بند ساعد سفلیس  
بند زهر آسنین بی اختیار و پا بگل  
بند پر کار است سوسه او سر با منقل



۵۱ پیچہ مبارک

۵۲ پیچہ مبارک

۵۳ پیچہ مبارک

۵۴ پیچہ مبارک

۵۵ پیچہ مبارک

۵۶ پیچہ مبارک

۵۷ پیچہ مبارک

۵۳	پیچہ دست مبارک	۴۸
ماہی کار بیچہ توانی چہ اگر دی پسند	تا چہ افتادست کہ کنوں می نمای تمند	
چون نقش پیچہ دست پیچہ خود را فلکند	از چہ بر خود می نمای پیچہ ما را بلند	
۱۱۳۳	دست کش بر خیز نادان این کار دست است بہ ذرات اسب خیر صورت نگار دست است	۱
پیچہ مانی تیز کرد و ہر شش از رنگ پس	پیچہ زیاد پیچہ ام آورد و بہر آتش میں	
پیچہ شان بند کردم تا فلک دم بر زمین	گفت بہر آداسہ قول از پیچہ شیر از آداسہ	
۱۱۳۴	ہر چہ خواہی کن کہ مارا با تورو سے جنگیت پیچہ باز در آوران انداختن فرم جنگیت	۲
دست من بوسید مانی ہر شش پیچہ داد	بے حیا از رنگ نادان چشم بر رویم کشاد	
با کمال اتوانی دست خود بر بہر نہاد	گفت آرسہ رست گوید محمدی فرخ نہاد	
۱۱۳۵	اسے بصنعت ہر کہ با قول او بازو پیچہ کرد	۳

۵۸ پیچہ مبارک  
۵۹ پیچہ مبارک  
۶۰ پیچہ مبارک  
۶۱ پیچہ مبارک  
۶۲ پیچہ مبارک  
۶۳ پیچہ مبارک  
۶۴ پیچہ مبارک  
۶۵ پیچہ مبارک  
۶۶ پیچہ مبارک  
۶۷ پیچہ مبارک  
۶۸ پیچہ مبارک  
۶۹ پیچہ مبارک  
۷۰ پیچہ مبارک  
۷۱ پیچہ مبارک  
۷۲ پیچہ مبارک  
۷۳ پیچہ مبارک  
۷۴ پیچہ مبارک  
۷۵ پیچہ مبارک  
۷۶ پیچہ مبارک  
۷۷ پیچہ مبارک  
۷۸ پیچہ مبارک  
۷۹ پیچہ مبارک  
۸۰ پیچہ مبارک





پنجویں دست پر تیار

۱۱۳۸ پنجمی اور پنجمی نیشن (مصنفات)

۱۱۳۷ پنجمی اور پنجمی نیشن (مصنفات)

۱۱۳۶ پنجمی اور پنجمی نیشن (مصنفات)

۱۱۳۵ پنجمی اور پنجمی نیشن (مصنفات)

	پنجمی مرگان محبوبان نگار جنگ دوست	
	پنجمی اور پنجمی الماس را پید بزور	پنجمی گوہر پیش پنجمی اش پچوں بلور
	پنجمی مرجان نگار پنجمی آن رشک حور	پنجمی مہر از فروغ پنجمی او عکس نور
۱۱۳۹	پنجمی فولاد چون موسیٰ پنجمی پنجمی اش	گوہر و مرجان فدائے آب رنگ پنجمی اش
	پنجمی مریم شود بر پنجمی یار م ستار	پنجمی عمر برو سے پنجمی او شہر مبار
	فی کند قربان دستش پنجمی خود را چہار	پنجمی باد صبا دارد تہ شبیہ افتخار
۱۱۳۰	پنجمی تاک از سلاح پنجمی او خوفناک	پنجمی خوش پیش پاسے پنجمی وارث سرخاک
	یا فہم در پنجمی اش میزان اشعار لطیف	بندیر انگشت از ارکان اشعار لطیف
	چوں توانی ناخوش شایان اشعار لطیف	یک کف دستش و آلا دیوان اشعار لطیف
۱۱۳۱	اسے زینچ انگشت احسن مجسم آشکار	۶

۱۱۳۴ پنجمی اور پنجمی نیشن (مصنفات)

۴۱۵

۱۱۳۳ پنجمی اور پنجمی نیشن (مصنفات)

کف پشت دست مبارک

کف نقشبین تصویر کشیدن

کف نقشبین تصویر کشیدن و  
دیوار (م)

کف نقشبین (اصفانات)  
کلیه نقشبین در خطا برود

کف نقشبین (اصفانات)  
کف نقشبین در خطا برود

کف نقشبین (اصفانات)  
کف نقشبین در خطا برود

کف نقشبین (اصفانات)  
کف نقشبین در خطا برود

تایه بر یک مصرع اوصد سدس شد تثار

نسخ پاک اول چون بزبان کس نیست  
نسخ کلکم در دو عالم بر مراد من شست

پنجده ولد از رانفته است بر این لوح دست  
صفت دست کلکم پنجه مانی شکست

۱۰

دلبر نازک خیال من چه نقش پنجه وید  
از پی عشق گناهم پنجه خود کشید

۱۱۳۲

۲۹

کف دست و پشت دست مبارک

۵۲

گوینا تصویر بر لوح کف من است کشید  
دست یارم نور از دست قدرت و آید

کف من نقش کف یار از کف بقیه کشید  
دست قدرت در نقش نقشبین تحلی را کشید

۱۱

من کف ولد را گویم تجلی گاه نور  
پشت دست در نگاهم می نماید کوه طور

۱۱۳۳

پنجه گل می نماید خسته آن گلبدن  
گاه گرد و غنچه کف چون غنچه نازک و من

از کف گلگون و تجلیت بدل صحن چمن  
گاه مشت پنجه گل گرد و بگلزار سخن

کف نقشبین (اصفانات)  
کف نقشبین در خطا برود

۳۶۶

کف نقشبین (اصفانات)  
کف نقشبین در خطا برود

کف پشت دست مبارک

گفتار حضرت زین العابدین علیه السلام  
 ۱۱۳۳  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۶

۲	هرین انگشت نازک نخچه سر بسته دست چوں بیرون شود از آستین گل بسته	۱۱۳۳
	از کف آیت شود سیرانی لب تشنگان از کف بازت گرم را شکر نعمت بر زبان	
۳	رقعه ایم از خود بیا دست لول بپوشند دوستان شت گلابی بر حسین مازند	۱۱۳۵
	یار بار داشت چوں پیش از سحر دست دعا روشنان اشک و شبی بود بر دست دعا	
۴	آسان انصاف - این نیکوست یا آن در نظر پشت دست یار مایاروس خورشید سحر	۱۱۳۶
	از فروغ آن کف نازک چو می برسی کمال حلیه او پیش ازین در نظر آوردن محال	
	این دید بعین است یا آینه محسن مجال حبذا مضمین فکر صائب و سخن مجال	

۱۱۳۳  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۶  
 ۱۱۳۷  
 ۱۱۳۸  
 ۱۱۳۹  
 ۱۱۴۰  
 ۱۱۴۱  
 ۱۱۴۲  
 ۱۱۴۳  
 ۱۱۴۴  
 ۱۱۴۵  
 ۱۱۴۶  
 ۱۱۴۷  
 ۱۱۴۸  
 ۱۱۴۹  
 ۱۱۵۰

کف و دهن پند دست بیکار

کف و دهن پند دست بیکار  
 عمل باشد

۵	از کفش پشت دست او خطی چون ماه عمید	۱۱۳۷
	در چمن همچون گل میتوان کیدت دید	
اقتدارش می نماید دست قدرت درش خاتم قدرت بدستش نقش قدرت درش نقش قوت برکش وصف شجاعت کفش مایه همت بدستش زور و طاقت درش		
۶	دست او را قبضه شمشیر چو پیر کعبه	۱۱۳۸
	همت و جانبازی او دارد او را سر کعبه	
از کف دست نگارم بشکند رنگ حنا سرفی دستش ساز و بر تصنع اعتنا وز کف احسان او ارباب همت آشنا دست گوهر بار بارم چو پیر وصف حنا		
۷	گر کف آبی بریزد در هوا آن ماه رو	۱۱۳۹
	می شود ابر گه بار و گه بار و ازو	
ابر کف دست بریدن قیامت فی مثل حسن تشبیه گفت راجح حبت بر محل دست کف می نماید صورت حسن عمل از کف در ابریم جانان زبیا لطف مثل		

کف و دهن پند دست بیکار  
 در چمن همچون گل میتوان کیدت دید  
 قدرت  
 کف و دهن پند دست بیکار  
 عمل باشد

۳۸۸  
 کف و دهن پند دست بیکار  
 عمل باشد  
 کف و دهن پند دست بیکار  
 عمل باشد

فصل در دست و پستان

فصل در دست و پستان

۸	از کف دست تو مشیت بسته نقل حبت است پنجین بچشاده انگشتت کلید رحمت است	۱۱۵۰
زانکه دست نازک از برگ خنا گرفتگار می کشد نقش حقیقت صائب درخت بخار	از کف رنگین او برگ خاشاک و لنگار حسن مصنوعی نمی دارد و آلا دست بخار	
۹	خوبی ذاتی ز حسن عاریت دار و عشا په چو برگ گل کف او نیست محتاج خنا	۱۱۵۱
در صفات پشت پستش طوطیاں شکر شکن سوز نذر نگینی مضمون تضمین سخن	نغمه سنج روم و پیش عنایه لبان چمن هر یکی در فکر مضمون محو حیرت همچون	
۱۰	روم و پیش از گامت و پشت و پیش از بلور در کف او باغ حبت بر کف او چشم حور	۱۱۵۲
په چو تصویر پس آینه روم و نگاه حسن تضمین ارسه آینه بردار و خبا	نقش رخ گاه دعا از پشت و پیش آتشگاه لطف بگیر کرد سیاه دل این بقیرار	

فصل در دست و پستان (بهارم)  
فصل در دست و پستان (بهارم)  
فصل در دست و پستان (بهارم)  
فصل در دست و پستان (بهارم)

۴۸۹

فصل در دست و پستان  
فصل در دست و پستان  
فصل در دست و پستان  
فصل در دست و پستان

کف دست چنانکه  
 کف چنانکه در کتاب  
 کف چنانکه در کتاب  
 کف چنانکه در کتاب  
 کف چنانکه در کتاب  
 کف چنانکه در کتاب  
 کف چنانکه در کتاب  
 کف چنانکه در کتاب

۱۱	در تجلی جلوه آن نور بخش سپینه با	۱۱۵۳
	اے تجلی آب ازین در چشمه آئینه با	
۱۲	دست یافت که درم حیات جاوداں و انما سرے کند روحش بگلگشت جنان	۱۱۵۴
	خضر شد پایست عمر و او نشد پایندگان فکریت خسر و زمین فکر بلندم آسمان	
۱۳	از کف دست تو پیدا چشمه آب حیات پشت دست چو کف بر آب و از حسن ذات	۱۱۵۵
	دست مویست از کف بیضا کند اجمار نور پاسے یارم جلوہ افروز تجلی گاہ طور	
	این چه عجز است در نور کف بیضا نقش دست من از دید بیضا بکس پا نقش	
	هر که بیند نقش کف از حسن او شیدا نقش فکر مخلص پاره نور از تجلی پا نقش	
	جند اوست و کف دست نگار از من ای کف دستش لاسات دل بندگیں	
	می کشد بخواری او بد دل آستین حسن تصویرت مضمون جامی و نشین	

کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا  
 کف بیضا - بیضا - بیضا - بیضا

۲۹۰

۱۳	فی دہ راحت بہر یک محنت اندیشے کفش	۱۱۵۶
	فی ہمد مہم بزخم ہر دل ریشے کفش	
۱۴	یا رب برب تمہم داشت تسبیح کف	نقش کف چون مافیت از حسن نگاہ و شرف
	بر زباں فکر کیجے از سکہ سخاں سلطنت	نقش بردار کف کف بر کف خود کی طرف
۱۵	یک کف آب از عین عفو می خواہیم و بس	۱۱۵۷
	تا بروں آید جبین ما ز گرد و صد پوس	
<b>انگوشان دست مبارک ۵۰</b>		<b>۵۵</b>
۱۶	خاتمہ انگشت من تا از رقم گیر و شرف	نقش انگوشان یا خود کشم بر لوح کف
	از پے نقش ریزیں ہر کتہ دل دار و شرف	پہنچے من کی طرف کلک بیرم یک طرف
۱۷	آستین سجیدہ دستم موقلم در دست من	۱۱۵۸
	مانی و بہر اورا انگشت حیرت دروہن	
۱۸	بہر نقش تنہم او ہمت خود نگاشت	مانی نادان لو اس صنعت خود بر فراشت

اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے

۳۹۱  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے  
 اس کتاب کی تصنیف و تالیف کا نام ہے

المخاض من بیدار

یک تصویر کنگشت هم دستت ندانست	چون نخل گردیدست به تعبیر کنگشت
۱۱۵۹	از ره تعبیه چون مشروم بخشش ولا می زهد بر خشم خود انگشت نادان ملا
خامنه من از نر انگشتش نمود آغاز کار	یافت انگشت اشارت بعد برایش قرار
از بهر بنای انگشت همین آن نگار	بصر و خصر پانگشت در از شرح قطار
۱۱۶۰	دست صناعم چو طرح نقش انگشتان نهاد شد به پنج انگشت دستم خامه انگشت زیاد
شمع می گویند هر انگشت را اهل سخن	از فروغ شمع باه او فروغ سخن
شمع محفل پیش آن شمع چگاری در گن	فکر خالص در سخن و شکر کند تضمین من
۱۱۶۱	شبک در بزیم سخن سامان و صفش بود حج پیش انگشت شهادت از همه برداشت شمع
در اشارت از بهر بنای گیر و کارها	در شهادت از بهر انگشت او گفتارها

(دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)

(دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)  
 (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار) (دست و سخن پر از سبک بار)



**آنگشتان**

از همین انگشت او لطفی کشیدم بارها	بید از یارشش غمی انکار در او قرار
۱۱۶۲	می کند چون التماس یک نظر از ناظرین
	می نهد بر دیده انگشت التماس پس
پنج انگشتان پاکش نچین ایاو کار	در کفش این پنج آیت از کلام کرد کار
حامل قصر شریعت پنج ارکان کبار	از همین انگشت با عقد نامل اشکار
۱۱۶۳	گرچه در قامت برابر نیست پنج انگشت او
	راز وحدت می نماید در نظر یک مشت او
یار ما انگشت می گیر و بدندان عجب	گاه انگشت آفشد و ما را به تعلیم ادب
گاه انگشتش چشم و گاه انگشتش لب	وقت پیمان دیده ایم انگشت سحر و جادو
۱۱۶۴	می نهد انگشت خور و بر جبین بر سلام
	تا ز یک انگشت با ما می نماید صد کلام
یار ما در دست و پا سامان آراشند	فطرش پرواسته ترین سرپانشند

۱۱۶۱  
از همین انگشت او لطفی کشیدم بارها  
بید از یارشش غمی انکار در او قرار  
می کند چون التماس یک نظر از ناظرین  
می نهد بر دیده انگشت التماس پس  
پنج انگشتان پاکش نچین ایاو کار  
در کفش این پنج آیت از کلام کرد کار  
حامل قصر شریعت پنج ارکان کبار  
از همین انگشت با عقد نامل اشکار  
گرچه در قامت برابر نیست پنج انگشت او  
راز وحدت می نماید در نظر یک مشت او  
یار ما انگشت می گیر و بدندان عجب  
گاه انگشت آفشد و ما را به تعلیم ادب  
گاه انگشتش چشم و گاه انگشتش لب  
وقت پیمان دیده ایم انگشت سحر و جادو  
می نهد انگشت خور و بر جبین بر سلام  
تا ز یک انگشت با ما می نماید صد کلام  
یار ما در دست و پا سامان آراشند  
فطرش پرواسته ترین سرپانشند

۱۱۶۲  
می کند چون التماس یک نظر از ناظرین  
می نهد بر دیده انگشت التماس پس  
۱۱۶۳  
گرچه در قامت برابر نیست پنج انگشت او  
راز وحدت می نماید در نظر یک مشت او  
۱۱۶۴  
می نهد انگشت خور و بر جبین بر سلام  
تا ز یک انگشت با ما می نماید صد کلام

۱۱۶۵  
یار ما در دست و پا سامان آراشند  
فطرش پرواسته ترین سرپانشند  
۱۱۶۶  
یار ما در دست و پا سامان آراشند  
فطرش پرواسته ترین سرپانشند  
۱۱۶۷  
یار ما در دست و پا سامان آراشند  
فطرش پرواسته ترین سرپانشند

گلستان دست مبارک  
 (اصف اللغات) در آگشت کتاب خطبه شامی  
 (اصف اللغات) در آگشت کتب خضر  
 (اصف اللغات) در آگشت سرمان قصبه از  
 (اصف اللغات) در آگشت نیکو نظر با شکر  
 (اصف اللغات) در آگشت همین - در سطر  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه

زبور جزو کتب طالع بسیاری نداشت	حسن ذات او بیشتر پاک او جایش نداشت
۱۱۶۵	آب انگشت بهای کس ندرید انگشتی بندها در بنصرش می تافت همچون شتری
لاله رادان ز انگشتان گلگون نگار از کبیر انگشت عروسان شرمسار	شد زینچ انگشت او گشت خورشید آشکار نیشکر انگشت خود را بر همین ساز و ساز
۱۱۶۶	مهر می سازد انگشت اشارت المحذر در دل خود یاد دارد قصه شق القمر
می کند برینچ شایخ دست پنج انگشت نماند پنج روز زندگی با پنجب او چاره ساز	پنج گنج جسم را با پنجب پاکش نیاز یادگار پنجب او پنج گانه در نماز
۱۱۶۷	پنج نوبت در ظرف صیت حمام بخاش پنجکوه شکر شامان بنام پنجب اش
یار اقی راسر و کار از کتاب بانه نیست جز با گشت همین در پنجب او خاندانیت	

۱۱۶۵  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه  
 (اصف اللغات) در آگشت کتب خضر  
 (اصف اللغات) در آگشت سرمان قصبه از  
 (اصف اللغات) در آگشت نیکو نظر با شکر  
 (اصف اللغات) در آگشت همین - در سطر  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه

۱۱۶۶  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه  
 (اصف اللغات) در آگشت کتب خضر  
 (اصف اللغات) در آگشت سرمان قصبه از  
 (اصف اللغات) در آگشت نیکو نظر با شکر  
 (اصف اللغات) در آگشت همین - در سطر  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه

۱۱۶۷  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه  
 (اصف اللغات) در آگشت کتب خضر  
 (اصف اللغات) در آگشت سرمان قصبه از  
 (اصف اللغات) در آگشت نیکو نظر با شکر  
 (اصف اللغات) در آگشت همین - در سطر  
 (اصف اللغات) در آگشت اشارت سیاه

خادمه اش ایچ پرواس مدد و آمریت	دلیرانیت عالم یار ما علامتیت
۱۱۶۸	گر سر دستش بدست آرزو انگشتش قلم ریز و از آب طلاک مہر بر د لہا رقم
استینش نہر و ساعد مہر ہر فوات	ہر بلند نگشت او فوارہ از جن ذات
حرف کف را خضر گوید شپہ آب حیات	جہد امضون شرکت جامع جن صفات
۱۱۶۹	دست بیرون کرد چون از آستین گل بند پوش زد زلال گوہر از فوارہ یا قوت جوش
کلاک انگشت بدستش من کثر تصویر کلاک	در کفش زرین قلم در دست من تحریر کلاک
می فراید خانہ زرین او توقیر کلاک	جدول آب طلاکے است از تزویر کلاک
۱۱۶۰	عکس پاک کلاک زرین مسطر تحریر شد جدول انگشت سہمیں جدول تصویر شد
دست پاک او ز موج آستین با بحر نور	از نور جزر و مد چین تلامذہ در بحر

لغات و اصطلاحات  
 علم آریہ و ہندو (امضات اللغات)  
 علم شکرکے تجارتیہ مباحث  
 علم آریہ و ہندو (امضات اللغات)  
 علم شکرکے تجارتیہ مباحث  
 علم آریہ و ہندو (امضات اللغات)  
 علم شکرکے تجارتیہ مباحث

ناخن است مبارک

کله ایہام بھان زنگشت یونہی

کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون

دست و پرشت دست اوست ہا ہی از بلود  
وزو وسوز ایہام پاکش بال ہا ہی راظہور

چوں بانگشت بلوریں یارین زلفش کشود  
کاشفی در بحر اسود ماہی سمیں نمود

نقش انگشتان پاکش میدچون لادین  
از طرب برداشت انگشت اشارت یارین  
این اشارت حسن تحسینے بجز کارین  
خوابین نمود و دست طالع بیدارین

از رہ لطف و کرم انگشت پاکش کشید  
عاشق او همچو انگشت عسل اورا یکید

ناخن دست مبارک

نقش ناخن می نماید گرچه آسان در نظر  
ہر یکے در فکر نقش آستین سپید مگر  
از نقوش نیچہ و مساعد بود و سوار تر  
ناخنک دیدہ پیدای کند نقص بہتر

گرچه مانی ناخن خود را آسانی گرفت  
در عمل ناخن بدندان از پریشانی گرفت

کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون

کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون  
کله ناگشتی شام سومون

۳۹۶

۵۶

۵۱

۱۱۶۳

۱۶

۱۱۶۱

۱۳۲

ناخن کشیدن با کارد

در از آنکه دست به سینه و سینه را از آنکه

صاحب زینت کرمه در صورت سازید

بسیار زیاده از اندازه در صورت سازید

بسیار زیاده از اندازه در صورت سازید

<p>در زنگشت و بهینم دید چون ناخن در از بهر نازک صنعتی باید ز ناخن احتر از</p>	<p>خنده در بر و سمن با آنی که اس صورت سازید با چنین غفلت کنی بر صنعت تصویر ناز</p>
<p>۱۱۶۳</p>	<p>ناخن کلکت ز آهن جامد ناخن تیز کرد من نمی دانم چسرا از موقلم پر میز کرد</p>
<p>گفتم ای مانی همین دست و همین سهرم از غضب خاست بچون نقشبندان هم</p>	<p>نقش ناخن اگر خواهی کیش از موقلم هفته بگذشت از آغاز کارش بشم</p>
<p>۱۱۶۵</p>	<p>یک سهر موقلم از جاس خود جنبش نکرد ناخخش آمد بنگ و بر زبانش آو سهر</p>
<p>گفت مانی حاصل این کار و ستادست نیت بے سهر و بر گم که غیر از ناخن در دست نیت</p>	<p>نیت کلک در کفر لوم مریک دست نیت گفتش باشو که وقت بر ابصفت دست</p>
<p>۱۱۶۶</p>	<p>نقش ناخن در خط ناخن تو ان ماناسه اسے نقش ناخخش کافی است اینجا ناخن</p>

در صورت سازید (بهر هم)  
از موقلم پر میز کرد (بهر هم)  
نقش ناخن اگر خواهی کیش از موقلم (بهر هم)

۳۹۶

نقش ناخن اگر خواهی کیش از موقلم (بهر هم)  
نقش ناخن اگر خواهی کیش از موقلم (بهر هم)  
نقش ناخن اگر خواهی کیش از موقلم (بهر هم)

در از آنکه دست به سینه و سینه را از آنکه  
صاحب زینت کرمه در صورت سازید  
بسیار زیاده از اندازه در صورت سازید  
بسیار زیاده از اندازه در صورت سازید



ماخنین ستر مبارک

کتاب در تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
کتاب در تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن

تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن

تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن

تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن

ما یقتسیر ماخنین او خوشیستن را با ختمیم

ماخنین مضراب بر تار بر باب انداختیم

ما را ز رگها سے جاں بستیم بر قانون درو  
می زند خوش ناخن در سینۀ ما او سرو

ما خنش ماخنین زین لبا سے حوران خیاں

ماخنین چشم شب بیدا بجشم آساں

دوش چوں یارم بناخنین عقدہ دل با کشتو

دید چشم من بلال و پیر در یک برج بود

ماخنین گل در چین بر غنچه ماخنین نثار

ماخنین خورشید بوسه ناخنین را بار بار

گشته ابرو سے فلک از ماخنین او عکس گیم

وز کشا و عقدہ ہا سے روشن منت پذیر

تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن

۳۹۹

تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن  
تفسیر شعر فارسی - شاعر حسن

ناخن نرسن ببارک

عنه ناخن گل - بزرگ گل (دو طرفی)

عنه ناخن گل - شامه ساسان

عنه ناخن گل - درخت کون

بیلان دکن و قوت در زنج کون

عنه ابرو ناخن - ناخن باشد

عنه ابرو از قشبات ناخن است (پهلوی)

عنه ناخن (پهلوی)

از کف گل ناخن اورخت در رخ و من  
چو طوطی گفت لا چشمی شیرین سخن

دید در سیر حمن چون ناخن گل روی من  
بیلان ناخن گلگون یارم نغمه زن

گل زند ناخن - هم از جنبش باد صبا

۱۱

۱۱۸۳

تایمان قمری و طبل شود شور سے پیا

ناخن او صد گره از ناخن ابرو کشود  
ناخن بر ناخن مدوح می خواند درود

یک گره در خشم او بر ابرو ناخن نبود  
ناخنش مشکل کشا دل داده حل عقود

سَلِّمُوا صَلُّوا عَلٰی الْبَدْرِ الَّذِيْ اَطْفَا رَهْ

۱۲

۱۱۸۴

تَخْلِيْ فَوْقَ الْاَصَابِحِ حَيْثُ ذَا اَنْوَارُهُ

آرزو در دل چرا نبود کمان تیر را  
ماه نوموز و او تشبیه ناخن گیر را

عزت تشبیه حامل گشت چون شمشیر را  
گزر ناخن چین اوزیت و هم تصویر را

آس بلالی آله نازک بناخن چین علم

۱۳

۱۱۸۵

هو هو همچون کمان تیر می باشد - نغم

عنه ناخن ابرو - ابرو باشد  
عنه ناخن ابرو - ابرو باشد (پهلوی)  
عنه ناخن ابرو - ابرو باشد (پهلوی)  
عنه ناخن ابرو - ابرو باشد (پهلوی)

۳۰۰



پشت مبارک

بر قمر دار و شرف این ناخن فرخنده قال	زانکه رویش بر کلف رخساره این کج جمال	
در تمام ماه دار و این می ناخن کمال	جدا بدست که در هر هفته می ریزد بلال	
۱۱۸۶	۱۳	
تا بخت از ناخن انگشت پیش نقش نور	گرد ناخن بند صورت بند ناخن در حضور	
بانگاه پر تبسم دید چون آن رشک حور	بر همیشه صبح جنت بود آنار سرور	
۱۱۸۶	۱۳	
۵۶	پشت مبارک	۵۲
پشت خود بر کوه دارم من نقش پشت یار	پشت بر دیوار مانند نیست کارم ز بهار	
پشتی کسی نمی خواهم دست خود دارم بکار	پشت مانی بر زمیں آرم بچون کردگار	
۱۱۸۸	من بکار خویشتن بر کار دارم انگار	۱

همه است که وقت اجل خدا خستار آید  
 همه از آن ناخن که بر آینه آینه کند  
 همه از آن ناخن که بر آینه آینه کند  
 همه از آن ناخن که بر آینه آینه کند  
 همه از آن ناخن که بر آینه آینه کند

۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰

پشت بیمار

عاشق پشت را فقره باشد لیکن فقره  
پشت را فقره باشد لیکن فقره

پشت باشد فقره باشد فقره  
پشت باشد فقره باشد فقره

کرم بعد فقره باشد فقره  
کرم بعد فقره باشد فقره

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

فقره را پشت نباشد فقره باشد پشت را

پشت با چوں گرم باشد کار در امکان است  
کافر نعمت بخندت پشت بر احسان است

نقش پشت بر کرمی بند پشت بیان است  
پشت برانی ز نیم این دشمن پنهان است

صنعت با پشت مانی را پشتت نرم کرد  
سر در و بگریخت پشت اسپ خود را گرم کرد

مادر آیم را چوں ز او فرزندی چنان  
خاص ساز و بنده با مقصد عام چنان

است شد از خرمی پشت دو مایه آسمان  
حکمت محض است این لطف خدا چه بران

سعد یا تضرع مضمونست بود شایان من  
بنده خاصه به نقش پشت پشت بیان من

مصرع باست او رساک فقره با از هم جدا  
همر عنوان می نماید از کتابت ابتدا

پشت پاکش صفو منظم احکام خدا  
سوس نازک در خط کوفی کند مضمون ادا

دست قدرت پسند مهر نبوت کرده است

۳

۱۱۹۱

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات  
عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

عاشق پشت گرم بودن - بعد از اوقات

پشت یبارک

لذو الفقار یا تخوار پشت

علی بن سلیمان و تقار تخوار پشت

پشت اگر نیکه و دل پر پشت

موسوی قطار چه با بود بی نام

پشت در کفر

پشت از آن غریب بنوع کبریا

پشت از آن غریب در کفر کبریا

پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا  
پشت از آن غریب در کفر کبریا

حسن مضمون رقم ختم نبوت کرده است		
ذوالفقار چیدری از چه راه او میاں	فقره های پشت این در ذوالفقار او نهان	
دانه های سلک گوهر منتشر از سلک آن	فکر تم در رحمت به فقره تید و آنخوان	
۱۱۹۲	از سترت استخوان من نمی گنجید پوست	۵
	فقره های نشر رحمت یادگار پشت اوست	
حیرت آینه پشت تو دارد سخته	کوندار و چه راه با چون پشت تو نه ملاقمه	
پشت تو محتاج بالش نیست او احاجت	این بود پرده از صنایع قدرت حکمت	
۱۱۹۳	سینات آینه و پشتت چو پشت آینه	۶
	پشت برو یوار از پشت تو پشت آینه	
استخوان در میان پشت پاکش چه رود وار	در شمارم دانه های گوهرش نیست چهار	
خوشه انگور بر هر دانه او شده تار	از بهارش در چین گوید عتی سبز وار	
۱۱۹۴	پشت او را در آغوش محبت دیده ام	۷

۳۰۳

پشت ببارک

کاشف بروی شام سه شنبه  
که قصید مضمونش در ششم سوم کرده اند

کاشف بروی شام سه شنبه  
که قصید مضمونش در ششم سوم کرده اند

داصف اللغات

پشت دست بزرگ بنام  
که در ششم سوم قصید مضمونش در ششم سوم کرده اند

پشت دست بزرگ بنام  
که در ششم سوم قصید مضمونش در ششم سوم کرده اند

پشت دست بزرگ بنام  
که در ششم سوم قصید مضمونش در ششم سوم کرده اند

پهلو بر کسید لیر ز لطافت دیده ام

ز آنکه می یابیم پشت رویت عینک بر روی چشم

توق کردن بر میان صدر و پشت و گزاف

کاشف بروی کند مضمون را اعتراض

یا بد ز چشم بصیرت حسن مضمون اشکاف

پشت و روی سیند اش کیان است بحق در نگاه

۱۱۹۵

بگمان پشتی ندارد نور مطلق در نگاه

در زوالش نور پشت پاک دارد اشترک

در عروج مهر نور اوست عکس صدر پاک

می گذارد پشت دست خود بر پیش روی نگاه

بجز از روزی که خورشید فلک شد تابناک

در شبستان نور پشت او فروغ روی ماه

۱۱۹۶

حسن پشت ماه رویم حسن را پشت و پناه

پشتبانی باش پشتی بان بر سر و جوان

در صعوبت باه عالم پشت یارم پشتوان

گوید از اخلاق یار خود هیچ نکته دال

پشت بامن می سازد پشت دار چهره بان

۱۰

در گلستان کرد از روزی که بر من یار پشت

۱۱۹۷

پشت و پناه - نگاه بر روی نگاه  
پناه و پند ما میان پشت بر روی نگاه  
عطف پشت بنام نوشته اند در شام  
کاشفی اشغال پشت و پناه کرده است  
پشت او صفت روی است  
که در ششم سوم را پشت و پناه است

پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات

پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات  
پشت ببارک  
داصف اللغات

سینه مبارک

۱۱۹۸ (آصف اللغات)

۱۱۹۹ (آصف اللغات)

۱۱۹۸ (آصف اللغات)

۱۱۹۹ (آصف اللغات)

کرده ام ز ازوزمن هم بر رخ گلزار پشته	
پیش یک پشته تو پشته گرد و نهادوتا	زانفعال پشته تو پشته زیر تخت اثری
پشته تو دار و بر آیه پشته ماهی رایجا	در عصیبت باز پشته تست عالم را پناه
۱۱۹۸	پشته پاکت را که پشته بیان عالم گفته اند پهلوانان جهان پشته مجسم گفته اند
چشم چون نقش پشته خویش لدارم کشاد	گرد پشته خود دو تا و دست بر چشم نهاد
چشم بر صدرش لبم بر پشته و ستن بوداد	لدا بجز از پندش صنم شد بر مراد
۱۱۹۹	راست کردم پشته و در چشم تماش سینه اش یا فقم تصویر شوق نقش در آینه اش
۵۸	سینه مبارک
۵۴	
سینه می چید نقش سینه اش از رنگ چین	سینه می سایه بقر نقش مانی بر زمین
سینه کش و نقش او بهتر از صنعت آفرین	هر یکم در حجره را بود در صنعت بعین

ببینی پشته تو...  
پشته تو...  
پشته تو...  
پشته تو...

۱۱۹۸ (آصف اللغات)  
پشته تو...  
پشته تو...  
پشته تو...

پشته تو...  
پشته تو...  
پشته تو...  
پشته تو...

نقش برتن - تصویر دست  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو

۴۰۶  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو  
نقش برتن - تصویر کتک از تنگ پرتو

۱	یک نقش سینه پاکش ز کلمات است اے ولا فکر بلند پیر کیے گردیدہ پست	۱۲۰۰
	من شیدم سینه پر مضمون حسن سینه اش او طیف سینه گاوی یافتہ گنجینه اش تاکشاد م سینه آورد و بدست آئینہ اش شد دل جانم فدای سینه بے کینه اش	
۲	سینه اش آئینہ حسن صفای باطن است قلب او گنجینہ مهر و وفای باطن است	۱۲۰۱
	سینه او صورت آئینہ شفاف و صفا عنبرین تحریر یواز سینه او تابان برخ آئینہ اش بر پیر پیرین خلافت نقش برتن - آئینہ عکس گاہ و روز گاہ	
۳	یا من دار و تعالیٰ اهدیہ صافی سینه مونسگان سخن را در بغل آئینہ	۱۲۰۲
	سکن ولد ابرو دل باشد درین قصر بلند راہ ایر قصر معانی نماید گریه بند استخوانش زینہ قصر حرم و پسند او مگر وارد نکند ہے بر دل ہر درد مند	

سینه تابان

۱۲۰۳

۱۲۰۴

۱۲۰۵

۱۲۰۶

۱۲۰۳	<p>اسب بلبط سینه حسن قدرت صالح میں          استخوان بندی بحسن معنی ساطع بین</p>
<p>روشن صاف و لطیف و صبح پرور از صفا          صقح و لوح و بلور و چشمه آب حیات</p>	<p>وز بهیں اوصاف و در نظرش وصف          فکر تملک صا صورت مگر تخلیق ذات</p>
۱۲۰۴	<p>چون ملاک صاف مر و آید در پختند          طرح لوح مسینه اور اقبال ریختند</p>
<p>چون فروغ سینه اش بیرون فتاد از پیر          تابک سینه اش برق تابان خنده زن</p>	<p>می نماید پیر بن فالوس شمع انجمن          نور حسن صدر او و چه فروغ طبع من</p>
۱۲۰۵	<p>در قبایش سینه روشن شروع شمع دل          مهر تابان در نقاب ابر از نورش نخل</p>
<p>سینه از تاب گلشن چوین خرامان بگذرد          و این چوین بکسرت از گریبان بگذرد</p>	<p>گل ز شرم زنگ پوشش از گلستان بگذرد          باعث روانی گل بلبل از جال بگذرد</p>

۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶

۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷

سینه پیکار

طه (تجارت در فادیه زبان قفس)

طه (فطاری اللغات بر فخره)

طه (فلسه بر بانی رگبار از ننگ)

طه (پیکار با کرم شش است و قفس)

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)

در پیکارستان چاک سینه چون گل جویا	۱۴۰۶	
صد زاکت ریز و از واکردن نید قیا		
کو قیجان سینه را بر استخوانش همچو تار	صد بر پاشش گردیانی قفس را شرمسار	
در قفس مرغ چکاوک نغمه با سنجید هزار	چون تبصیرین و کلا فکر علی سبزواری	
استخوان سینه دار و عندی لبه در قفس	۱۴۰۷	
دل چو بلبل پرده جلدش غلاف بر قفس		
نقش دل امی نمای سینه ات چون آینه	عکس تصویر دلت افکند بیرون آینه	
می شود از عکس رگ خارا گلگون آینه	فکرت تو میوه از تبصیرین مضمون آینه	
آمد و رفت نفس از سینه صافت عیان	۱۴۰۸	
همچو تار یک او از شیشه ساعت عیان		
چون آرا در عالم تر با دل بکینه باش	در صفات دل بزنگ جوهر گنجینه باش	
گر خدا ناخوسته آهمن شوی آئینه باش	هر چه باشی باشی با صفات سینه باش	

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)

۱۴۰۸

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)

طه (تغذیه بر بانی رگبار از ننگ)





قلب مبارک

عَلَمٌ سِيْنَاكَ دَلَّ عَفْوَكَ شَدَن

(موجود)

عَلَمٌ سِيْنَاكَ كَرَمٌ فَرَكَ دَلَّ

(موجود)

عَلَمٌ دَلَّ بِرَبِّهِ اَدْوَانَ كَرَمٌ

دَلَّ كَرَمٌ (موجود)

عَلَمٌ دَلَّ بِعِيْنٍ سَيِّئِيْنَ اَلْبَرِّ

عَلَمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ اَبْنِيَّ

عَلَمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ

عَلَمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ

۱۳

دلبرِ مَن سِيْنَةَ بَشَادٍ وِ دَلِّ مَن سِيْنَةَ كَرَمٌ  
 كِمْ مَخَابَرَتِ شَتِ خَاكِ تِيْرَه رَأَيْنِيْ كَرَمٌ

۱۲۱۳

۵۴

قلب مبارک

۵۹

اَزْ صَعُوْبَتِ هَا سَهْ نَا كَمَا نِيْ دَلِّشْ بَرَّ اَبُوْبِيْدِيْ  
 خَاطَرِشْ بَاتِيْحِ حَرَمَانِ دَلِّ نَقَشِ اُوْبِيْدِيْ

مَا تِيْ نَادَا كِيْنَ دَلِّ رَا اِيْشِ حَشِيْمِ خُودِ نَدِيْدِيْ  
 تَا دَلِّ حَشِيْمِ كَرَامِيْشِ حَمِيْمِ اَبُوْكَ رِيْدِيْ

۱

بِهْ پَنَّا رِزْكَ چِيْرِ دَرِ بَرِ دَلِّ مِيَّابِ دَاشْتِ  
 بِنْدَهْ اَفْسَرُوْهْ دَلِّ دَرِ حَشِيْمِ غَيْرَتِ اَبِ دَاشْتِ

۱۲۱۳

نَقَشِ دَلِّ نَا وِيْدِيْهِ بَرِ رُوْحِشِ كَشِيْدِيْ شُدِ مَحَالِ  
 هِيَّ اَتِ قَلْبِشِ بِقُصُوْرِ اُوْرِيْدِيْ شُدِ مَحَالِ

چُوْنِ دَلِّ لِدَرِّ اَزْ حَشِيْمِ وِيْدِيْ شُدِ مَحَالِ  
 نَقَشِ بِنْدِشِ رَا كِيْمَهْ اُوْرِيْدِيْ شُدِ مَحَالِ

۲

صُوْرَتِ دَلِّ رَا بِحَشِيْمِ بُوْشِ مِيْدِيْ مَسْ اَوْلا  
 عَكْسِ اُوْا زَا كِهْ بِرَتِيْ كَشِيْدِيْ مَسْ اَوْلا

۱۲۱۳

كُلُّ نَكْرُوْدِ غُنْجِيْهِ دَرِ كَلْمَةِ اَرَا زَا وَا وِ صَبَا

چُغْتِيْ كُلُّ كَرُوْدِ بَلَشِ اَزْ سِيْمِ جَانِ قَرَا

عَلَمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ (موجود) مَعَالِيْمِ مَعَالِيْمِ  
 عِلْمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ (موجود) مَعَالِيْمِ مَعَالِيْمِ  
 عِلْمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ (موجود) مَعَالِيْمِ مَعَالِيْمِ  
 عِلْمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ (موجود) مَعَالِيْمِ مَعَالِيْمِ  
 عِلْمٌ دَلَّ بِعِيْنِهِ (موجود) مَعَالِيْمِ مَعَالِيْمِ

۴۱۰

دَلِّ اَبِيْ رَا وِ سِيْمِ اَرَا كَمَا كَشِيْدِيْ

بازگردونم چه در یک لحظه هر دم بار بار	غنچه دل گل شود چون از نفس گیرد هوا
۳	<p>غنچه گلشن فدای غنچه آغوش یار</p> <p>بر گل دل شد گلگشت نگار م گل مشار</p>
<p>زانت دوست است و خاطرش مستانه</p> <p>دانش و فریبگ او گویدش فرزانه</p>	<p>از می وحدت دل او شیشه پیمان</p> <p>جذب الفت نماید رنگ مجذوبان</p>
۴	<p>این دلش بیدار و بشیار است و چشمش ننگ</p> <p>در غم است حزین و اشکبار و بیقرار</p>
<p>از دل دگر از خود دل او میدرخیزد</p> <p>غیر عارف کس ندارد معرفت زین بگذرد</p>	<p>دلر با دوستان من و لایمی میر</p> <p>دلبر اول ابدل ابعیت نماید در نظر</p>
۵	<p>در برت (آهین باشک است) یا جذب دل است</p> <p>خاطر نگیس و لال و اتم لبوت مائل است</p>
ز انچه تشبیه نباشد در بلاغت این چنین	گر صد گونی دلش را کس نمی سازد چنین

۱۰ - درین بنا بر تشبیهات  
 ۱۱ - دل است  
 ۱۲ - در این تشبیهات  
 ۱۳ - در این تشبیهات  
 ۱۴ - در این تشبیهات  
 ۱۵ - در این تشبیهات  
 ۱۶ - در این تشبیهات  
 ۱۷ - در این تشبیهات  
 ۱۸ - در این تشبیهات  
 ۱۹ - در این تشبیهات  
 ۲۰ - در این تشبیهات

۳۱۱

۱۰ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۱ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۲ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۳ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۴ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۵ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۶ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۷ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۸ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۱۹ - آهین بر باد نام تشبیه است  
 ۲۰ - آهین بر باد نام تشبیه است

قلب بیمار	قلبه از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است
قلب بیمار	قله از چشم مریخ و قلوب و دلیند	قله آب دل - یعنی اشک	قله (اصفا لغات)	قله از چشم مریخ از دست ۴	قله از چشم مریخ است

(اصفا لغات) قلب از چشم مریخ و قلوب و دلیند  
 (اصفا لغات) قلب آب دل - یعنی اشک  
 (اصفا لغات) قلب از چشم مریخ از دست ۴  
 (اصفا لغات) قلب از چشم مریخ است  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲

قله از چشم مریخ است  
 قلله از چشم مریخ است  
 قلله از چشم مریخ است  
 قلله از چشم مریخ است

بطین مبارک

۹	دل بر با هم دل پیوند بر دل از کف دادگان	۱۲۲۱	دل نماید از محبت هر محبت کیش را هر چه بر دل نهد هر عاشق دلش را
۱۰	دشت اول بر زبان و دل تپ می کرد از طلال گفت الحق همچو نقشش از دیگره ام محال	۱۲۲۲	گرم دل بیزاد چون از صنم دل سرد شد نقش دل دید و دل او مبتلا در شد
۱۱	دل با در صفت من دل نمود و دل نهاد دل برم دل کرد و از نقشش دل آب داد	۱۲۲۳	خوبی این نقش دل بیزاد را شد نقش دل از تماشایش دل عالی سراپا منحل
۵۵	بطین مبارک		۶۰

دل از کف داد و پیوندش در کف دادگان  
 دل بر با هم دل پیوند بر دل از کف دادگان  
 دل نماید از محبت هر محبت کیش را  
 هر چه بر دل نهد هر عاشق دلش را  
 دشت اول بر زبان و دل تپ می کرد از طلال  
 گفت الحق همچو نقشش از دیگره ام محال  
 گرم دل بیزاد چون از صنم دل سرد شد  
 نقش دل دید و دل او مبتلا در شد  
 خوبی این نقش دل بیزاد را شد نقش دل  
 از تماشایش دل عالی سراپا منحل  
 دل با در صفت من دل نمود و دل نهاد  
 دل برم دل کرد و از نقشش دل آب داد  
 بطین مبارک  
 دل از کف داد و پیوندش در کف دادگان  
 دل بر با هم دل پیوند بر دل از کف دادگان  
 دل نماید از محبت هر محبت کیش را  
 هر چه بر دل نهد هر عاشق دلش را  
 دشت اول بر زبان و دل تپ می کرد از طلال  
 گفت الحق همچو نقشش از دیگره ام محال  
 گرم دل بیزاد چون از صنم دل سرد شد  
 نقش دل دید و دل او مبتلا در شد  
 خوبی این نقش دل بیزاد را شد نقش دل  
 از تماشایش دل عالی سراپا منحل  
 دل با در صفت من دل نمود و دل نهاد  
 دل برم دل کرد و از نقشش دل آب داد

۲۱۳

بطن مبارک

عنه (مؤرخ) خوشتر از زمین تریس

عنه (مؤرخ) غارین بسیار کردن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

بر سبیل حیلہ می خارد شکم از رنگ چین  
فکر تصویر شکم دارد دل اورا حزین

چون شکم در خویش در زو و مانی صبح آفرین  
می نهد پیرا چون گاو شکم را بر زمین

هر یک زینها شکم چسپیده بر پشت از ملال  
ز آنکه نقش پاک را کلاش نمیدارد مجال

۱۲۲۴

از شکم خواری شود انسان گرفتار بلا  
کو شکم داریست و چون البقر هم مبتلا

از شکم پرور نیاید همچو کار است و قلا  
می کند مانی شکم را باز پیشم بر ملا

نیست تصویر سوار ابطن آسان از کسی  
کو زند چنگال خود بر تنگ همچون کرگی

۱۲۲۵

در بلاغت نام این لوحش بود لوح شکم  
در شکم دارد مداد و خامه ام بهر رقم

نقش بطن بار را بر لوح صندل که شکم  
می کند کج روی موس سینه کار موقلم

آن سوار ابطن چون بالین مغل زرم و صاف  
جدولے دارد ز موس سینه خود تا بناف

۱۲۲۶

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن  
عنه (مؤرخ) در زمین نهادن نشستن

<p>در بلاغت زاتش جویش بیش تنور در صفا آئینه نور است یا طرفِ یلور</p>	<p>گرش تحلیس میازو غذا همچون بجز حافظه معانی نور نیست این صندوق</p>
<p>۱۲۲۶</p>	<p>شرح نتوان کرد اسرارِ نهان این شکم این ز اسکندر بود آئینه بیجا جامِ حمیم</p>
<p>چشمه سرشته یا پنج آب است این چشمه کافور یا حوض زریا است این</p>	<p>گنبد سر پوش سمن سر قاب است این رودکی مستغنی از تشبیه القاب است این</p>
<p>۱۲۲۸</p>	<p>چشمه نور است این یا چشمه از آفتاب دارد این حوضِ لبالب در سخن از گوهر آب</p>
<p>یار با نه طرح الفت با شکم داراں فکند سعد انباران عالم را نمی کرد او پسند</p>	<p>نه شکم پر از بود نه ز دولت پیر همت با شکم خواری نمود او دستِ حاصل المبتد</p>
<p>۱۲۲۹</p>	<p>هر چقدر بر خوان نعمت با نکر و او همه تنگ بار با از فاقد پایش بر شکم بیست تنگ</p>

در بیان این شعرها در کتابهای دیگر  
در بیان این شعرها در کتابهای دیگر  
در بیان این شعرها در کتابهای دیگر  
در بیان این شعرها در کتابهای دیگر

در بیان این شعرها در کتابهای دیگر  
در بیان این شعرها در کتابهای دیگر  
در بیان این شعرها در کتابهای دیگر  
در بیان این شعرها در کتابهای دیگر

بطن مبارک  
 علامه کلاه نشان شکل ایستاد  
 ساریه فروکشها و آسمان پیرا  
 کاشور (مکره)  
 چشم دیدن - وقت کردن  
 علامه نود شش اشک است  
 زنده بخت گویند نقاش این  
 بزرگ بیست  
 علامه خرابی شکل - قهوه است  
 بزرگ بیست  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 بزرگ بیست  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 بزرگ بیست

دارد از تخریر موی خط کار یکیشاں	بطن یار بر اول گویند بطن آسماں
تخت صاف پادش تخت الماس دان	از بیاض بطن اوج قیامت انشاں
تا نگام بود حیران بر صفای آن حکم	۱۲۳۰
در رویدن چشم راشد لغزش در هر قدم	
از شکن های لطیفش تریه جرم حجاب	بر شکم حسن گرو از کش مویج بر آب
اے والا دیدیم جواب گل بفرین خواب	صبح صادق در محو پیش از عروج آفتاب
بطن یار ما بنری رشک و یاد حیر	۱۲۳۱
بیات او در لطافت قرص صندل خیر	
از ما را نان خود را میکند وقت گدا	صبر می سازد گارم با کمان اشتها
فاقد او بطن در ویش بر ارد از عزا	بطن درویشاں بود نقاره بانگ و صدا
باشکم پرور کند دلدار من نخرت بدل	۱۲۳۲
بنده حکم حکم از صحبتش نخلت بدل	

علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)  
 علامه خرابی شکل (پهلو)

۴۱۶  
 بخوار و بنده حکم اول دوست  
 کعبه خانی



ناقش مبارک

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

من شکم سووم پ تصویرش پورچ بریں	از خطر و خوشی می دزد و شکم از رنگ پس
آسمان گیر و شکم از خنده اقتد بر زمین	گفت جیر لے و آلا بطف نطک آفرین
۱۲۳۳	بهر که دار و اشتها ہے حسن مضمون همچو من می برار و از غم نطست شکم را در سخن
۶۱	ناقش مبارک
۱۲۳۴	گفت آغازش بنا ہے وزیر سازم و لا تا بنا ہے شب بخیم نقش پر و از م و لا
۱۲۳۵	دعوئی آئی به نقش ناقص بارم شد گزان بر زبانش بود از معذوری و اعتراف دست من بوسید و از حکم نکر و او اعتراف
۲	داشتم اورا بنجد مست ساختم آغاز کار

۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰

۴۱۶

۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

ناف مبارک

کتاب در بیان آثار و تقریرات جمال قلم  
کتاب که در کارش در شمار اول گذشتہ  
کتاب بزم خلدی نماند بر اسرار  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال

کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال  
کتاب در بیان صفات و احوال و احوال

نقش ناف پاک را بہم بفضل کروگار		
خامہ از تحریر موشی فی فریادستان نقش	اسے خوشالوج شکر زینت و عنوان نقش	
جدا نقشے کہ با خود دارد و این سال نقش	آری نقش نقیشت ناف او شایان نقش	
۳	حلیہ ناف نگارم کردہ تصویر اوست حن پردازش و کلا از خامہ تحریر اوست	۱۲۳۶
ساختہ برگ گل و گرداب تشبہات فرات	در بلاغت ثاقب و مستغنی از حسن صفات	
نہر مسدود است این از چشمہ آب حیات	در زمانے بود و خطبات جاری چون فرات	
۳	خضر گر است بہ بلبلن چشمہ حیوان بڑو چراں تصویر از ہر خطہ دانش شکل جان بڑو	۱۲۳۶
گفتہ سخنان سخنور پاس ہوز گفتہ اند	بانہما آن حرف اورا واہر ز گتہ اند	
بیات آگاہاں بدور بلبلن مرکز گفتہ اند	نشیانش فستردہ سر ہر گتہ اند	
۵	پیش ماہی بار ماہی تہیں ساید حیں	۱۲۳۶

۱۲۱۹

نات پتیار

۵۴۱ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۲ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۳ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۴ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۵ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

پیش قدمی است نافع آسمان سر بر زمین		
نافع عالم و او را بر نافع محبوبت شمار	پیش نامت پاک و نافع میں شدت شمار	
در حساب و بر نافعش گیرم از پرکار کار	حاصل فکر کندم کرد و در شمار	
۱۲۳۹	گرد از تارنگد افیم کنش را جریب	
	نافع او نافع نافعین حسن و چشم حسیب	۶
غنیچه نافع نگارم گل نه گرد و از نسیم	در گلستان شکم بچوں گلے دار و شمیم	
از شمیم غنیچه گل بود لبیل و ونیم	فکر ت عارف و لا رونق ده فکر شمیم	
۱۲۴۰	آن گوید غنیچه نافعش بنده افتاده است	
	گوید این نقشه است که شلوار بند افتاده است	۶
است خوشنما نایب از خیر شمیم بر خوان است	جدا نقشه از نافع شکم بر تان است	
سندہ اثر خالی است بر رویه گرجان است	حسن مضمون مسج سخته رس شان است	
۱۲۴۱	گرد چوں نان شکم را آن دید قدرت خیر	۶

۵۴۶ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۷ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۸ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۴۹ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۴۱۹

۵۵۰ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

۵۵۱ نافع عالم - کتاب از قطب عالم

نافی پادشاه  
 علامه عارف در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)  
 علامه نافی عظمی در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)  
 علامه نافی عظمی در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)

در میانشان نشان نافی ز انگشت منیر		
دایمانک مقدس بر کمر بالاس نافی	نافی پاک یا مس چون کعبه زیر عیالات	
در دلم از خوبی مضمون عارف اعتراف	دور او همچون سنجبل در نظر شفاف صفا	
۹	نافی دلدارم زیار نگاه چشم آدم است	۱۲۳۲
	همچو بیت الله که بنیادش نیافت عالم است	
نافی خود بگذرشته بانافه خود بر زمین	دید چون نافش ترسیم خود آمویم چنین	
بر زمین افکنده نافی از مهر تابان بختین	تا فلک داشت یار نازیار نازین	
۱۰	نافی گروون بر فلک امم بلا گردان اوست	۱۲۳۳
	بر زمین همچون فلک نافی زمین بان اوست	
در بیاخت بیجان آئینه باشد بطن یار	در سنجبل عکس چون تصویر گرد و آشکار	
دیده آمو گنجان عاشق بطن نگار	در خیالم است گوید خستت درت نگار	
۱۱	نیست نافش در شکم لغت است در آئینه	۱۲۳۴

علامه نافی عظمی در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)  
 علامه نافی عظمی در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)  
 علامه نافی عظمی در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)  
 علامه نافی عظمی در شان مقام خود  
 تصنیف منظوم ۱۱ شماره ۱۱ (کرده ۱۱۱۱)

۳۲۰

ناتوانی

۱۱۲۳۵

۱۱۲۳۶

۱۱۲۳۷

۱۱۲۳۸

۱۱۲۳۹

عکس پاکیزگی شہلاست بر آئینه

بعضی نایک آوردن بدست آسان نبود  
نقش تحریریش بصنع عکس در امکان نبود

۱۱۲۳۵  
بے سکوں از فیض نایش خامہ در صورت نگری  
بستہ ام در نقش پاکیزگی گوش چشم پری

۱۱۲۳۶  
نایک چشم آمد بر آبی نایک نورانی مرا  
گرد چوں تصویر نایش غرق حیرانی مرا

۱۱۲۳۷  
نایک پاکیزگی بر شکر گوی جناب آئینه  
می نماید نقش گرد آبی بر آسب آئینه

۱۱۲۳۸  
چوں نگار گشت چمن یارم رد ابرو روشن بود  
ساعتی نگار گشت تا چمن چمن گلپوش بود

۱۱۲۳۹  
قری خندان ولای گفت با هر بلبلے

نقش تحریریش بصنع عکس در امکان نبود  
در وقت تصویر او تا کس نگوید مجال نبود  
بے سکوں از فیض نایش خامہ در صورت نگری  
بستہ ام در نقش پاکیزگی گوش چشم پری  
نایک چشم آمد بر آبی نایک نورانی مرا  
گرد چوں تصویر نایش غرق حیرانی مرا

۳۲۱

نقش تحریریش بصنع عکس در امکان نبود  
در وقت تصویر او تا کس نگوید مجال نبود  
بے سکوں از فیض نایش خامہ در صورت نگری  
بستہ ام در نقش پاکیزگی گوش چشم پری  
نایک چشم آمد بر آبی نایک نورانی مرا  
گرد چوں تصویر نایش غرق حیرانی مرا

ناف ببارک

۱۵ غرقاب آبی عینی (در کوفت)  
 ۱۵ آب زندگی یعنی آب حیات  
 ۱۵ ناف کبوتر شنبه نازک  
 ۱۵ نمک سولفون کانیاز لیق  
 ۱۵ سدر گون مساجان لغت از کلاص  
 ۱۵ کھلائی به شیر اندازده در کوفت  
 ۱۵ دایه گردون اس ال کرب پوپلیوه  
 ۱۵ طفلی دایه گردابیه اسپارک

ناف ایس سرورواں حمیدہ برگ گلے		
خضری گوید قول اولاب آبی زندگی	نیست در عالم چنین غرقاب آبی زندگی	
غرق ایس گرداب شدید آبی زندگی	ناف اور نام شد گرداب آبی زندگی	
دایه گردون به طفلی حلقہ نافتش چو دید		۱۲۴۸
۱۵	در شایهت نافت او بانات گردابے برید	
نیلو فراتیت بانا منو حکام عمری	دیدہ نافتش گر یا دیدہ نیلو فری	
نیلو بگفتن نباشد عارفان انشوری	دارد اصلا لحم به نطفین کلامت بری	
	چشمه آب است شیبہ شکر در ماہتاب	۱۲۴۹
۱۶	چوں گل (نیلو و مہتابے) نافتش بر آب	
قدرت حق آفرید و خلقش تصویر او	دست حق نافتش برید و جذا تو قیر او	
چشم ما در خواب دید و مغفرت تعبیر او	کلک نافتش کشید واسے خوشا تقدیر او	
۱۲۵۰	کس نہ نسبت این نقش راز فرقہ اسلامونما	۱۷

۱۵ در وقت شامت سرون  
 ۱۵ نسبت ناف ببارک - (۱۵)  
 ۱۵ در وقت صبح پایست بر صحت  
 ۱۵ در وقت نند گل نیلو در زمان بتوضین  
 ۱۵ در وقت با اسلیم نطفین کرده و نیم  
 ۱۵ نیلو فراتیت  
 ۱۵ در وقت دایه گردون با او و در وقت

۱۲۴۲  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۷  
 ۱۵  
 ۱۵  
 ۱۵  
 ۱۵  
 ۱۵  
 ۱۵

کرم چارک

۱۲۵۱

۱۲۵۲

۱۲۵۳

۱۲۵۴

۱۲۵۵

مادر گیتی بهرح ناف اوزد نانا	
۹۲	کرم چارک
۵۶	
گرگر از رنگ چین زود ترسم زینهار	بے بہرہ دائم بچار ناز کے ناید بچار
او کرم گشت از کفران نعمت شرما	تنگ تر بستم میاں کرم کمر استوا
۱۲۵۱	از میان مانی و بہرہ زاد بچشادم کمر
	ہر یکے رازیں میاں دائم بخت بے بہرہ
نصرت آن موسے کمر بلوچ دل بجان کرم	موقلم از موسے مہگان پریر اداں کرم
وقت ای بکار از موسے میاں آساں کرم	موشگانی ہاسے خودیر نصرت او قرآن کرم
۱۲۵۲	گر بجن کار منیم حائلے رادر میاں
	موقلم سازم مگر از آرموسے آں میاں
من میان بچم نصرت پاکیاں موسے کمر	موقلم در دست از موسے میاں ہارک
یک سر ہوازیانش گرچہ ناید در نظر	موشگانی ہاسے من نبود تصویر ہنر

۱۲۵۶

۱۲۵۷

۱۲۵۸

۱۲۵۹

۱۲۶۰

۱۲۶۱

۱۲۶۲

۱۲۶۳

۱۲۶۴

۱۲۶۵

۱۲۶۶

۱۲۶۷

۱۲۶۸

۱۲۶۹

۱۲۷۰

۱۲۷۱

۱۲۷۲

۱۲۷۳

۱۲۷۴

۱۲۷۵

۱۲۷۶

۱۲۷۷

۱۲۷۸

۱۲۷۹

۱۲۸۰

۱۲۸۱

۱۲۸۲

۱۲۸۳

۱۲۸۴

۱۲۸۵

۱۲۸۶

۱۲۸۷

۱۲۸۸

۱۲۸۹

۱۲۹۰

۱۲۹۱

۱۲۹۲

۱۲۹۳

۱۲۹۴

۱۲۹۵

۱۲۹۶

۱۲۹۷

۱۲۹۸

۱۲۹۹

۱۳۰۰

۱۳۰۱

۱۳۰۲

۱۳۰۳

۱۳۰۴

۱۳۰۵

۱۳۰۶

۱۳۰۷

۱۳۰۸

۱۳۰۹

۱۳۱۰

۱۳۱۱

۱۳۱۲

۱۳۱۳

۱۳۱۴

۱۳۱۵

۱۳۱۶

۱۳۱۷

۱۳۱۸

۱۳۱۹

۱۳۲۰

۱۳۲۱

۱۳۲۲

۱۳۲۳

۱۳۲۴

۱۳۲۵

۱۳۲۶

۱۳۲۷

۱۳۲۸

۱۳۲۹

۱۳۳۰

۱۳۳۱

۱۳۳۲

۱۳۳۳

۱۳۳۴

۱۳۳۵

۱۳۳۶

۱۳۳۷

۱۳۳۸

۱۳۳۹

۱۳۴۰

۱۳۴۱

۱۳۴۲

۱۳۴۳

۱۳۴۴

۱۳۴۵

۱۳۴۶

۱۳۴۷

۱۳۴۸

۱۳۴۹

۱۳۵۰

۱۳۵۱

۱۳۵۲

۱۳۵۳

۱۳۵۴

۱۳۵۵

۱۳۵۶

۱۳۵۷

۱۳۵۸

۱۳۵۹

۱۳۶۰

۱۳۶۱

۱۳۶۲

۱۳۶۳

۱۳۶۴

۱۳۶۵

۱۳۶۶

۱۳۶۷

۱۳۶۸

۱۳۶۹

۱۳۷۰

۱۳۷۱

۱۳۷۲

۱۳۷۳

۱۳۷۴

۱۳۷۵

۱۳۷۶

۱۳۷۷

۱۳۷۸

۱۳۷۹

۱۳۸۰

۱۳۸۱

۱۳۸۲

۱۳۸۳

۱۳۸۴

۱۳۸۵

۱۳۸۶

۱۳۸۷

۱۳۸۸

۱۳۸۹

۱۳۹۰

کتابدار

۱۲۵۳ در بیان آمدن . یعنی

است که در پیش از زبان خاص

کجا آمد و موافق زبان بر آمدن و بقول

عربی و فارسی هر دو در این

کتاب ۱۲۵۳

موشگانی . بقول

۱۲۵۳ موشگانی . بقول

۱۲۵۳ موشگانی . بقول

۱۲۵۳ موشگانی . بقول

۱۲۵۳ موشگانی . بقول

در عمل آسان ندیدم نقش آن موس میاں  
خامه را آمد بهر یک نقطه موسی بر زبان

۱۲۵۳

موشگانی باز موبار یک تر باشد و لا  
بریاں تارنگاه من کر باشد و لا

فکر تم نازک تر از موسی کر باشد و لا  
موسے او بر پهن تار نظر باشد و لا

اگر تارنگاه سے تکتہ رسس آید چشم  
موشگانی خاں را چراموسے میاں ناید چشم

۱۲۵۴

عاشق دلدادہ اش بے تاب بگرد از نظر  
اذا دلے یار خود گوید عشقی نامور

می نهد چوں یار با و از ناز دستے بر کمر  
جز نیازے ناز را یارم نمی داند هنر

نیت ممکن تکبیر موسی مگر گذارد دست  
جان جان تو جانان از کمر برد دست

۱۲۵۵

تار جان تار نظر هر یک چمن دلدادہ است  
رشته جان از تن بیدک مگر کشادہ است

عاشقت تار و بروے این کمر اسادہ است  
تاب فکر و بیچ و تاب بین میان افتادہ است

۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول  
۱۲۵۳ موشگانی . بقول

۱۲۵۳

۱۲۵۳



۶	گر خنیں بے تاب این موسے میاں سازد مرا	۱۲۵۶
	رشته عمر برنگ او نهاں سازد مرا	
	یا صعود نازک موسے میاں بلاے سر	
	از سرش افتاد آن جد سلسل بر کمر گرتباشد حجت موسے میانش معتبر	
۷	موشگافی با دریاں اندام زیبا کرده تا کمر از میان زلف پیدا کرده	۱۲۵۷
	در بلاغت موبو از موشگافی پرمیایاں حسن مضمون کلیمتہ رس بر عکس آں	
۸	صدول چاک پرویاں شوقش بشکما ایک چندین شانیک موسے میاںت را چرا	۱۲۵۸
	سچ و تاب معشیش پوشیده چون سے کمر معنی چپیدہ از ناز و او اچھدہ تر	
	مصعب جریبہ خود رانی نماید در نظر آن میانش نسبت از فرط نزاکت جلوہ گر	

۱۲۵۶  
 کتابخانه  
 ۱۲۵۷  
 کتابخانه  
 ۱۲۵۸  
 کتابخانه

۲۲۵

۹	موشگانی را کتاب و دفتر در کار نیست	۱۲۵۹
	طبع جو یا را حصول مطلبی دشوار نیست	
۱۰	بر سخن نازک میان نازکش را کس ندید فکر طغیان در سخن نازک است از فکر خرد	۱۲۶۰
	نیت پیدا از میان او نشان جز ناب و پوچ می شود و احم کمر نیش مگر قاعم پوچ	
۱۱	نسبت موبایان او نباشد معتبر صائبها از غمزه نازک ترا و اس مومک	۱۲۶۱
	در سخن سخی میان این میاں باشد محال هر چه گفتن میتوان یک حلقه جیم محال	
	دست پیچیدول بر او چشم میباشند نهان مخلص کاش ندانی نازکی با در میاں	
	رست گوئی هر چه می گوئی از آن میاں رست میگویی میان مستغنی از سخن میاں	

کتاب جو یا را تخلص در باب یک  
مهرود که ششم در باب یک  
۱۲۵۹  
مهرود که ششم در باب یک  
۱۲۶۰  
مهرود که ششم در باب یک  
۱۲۶۱  
مهرود که ششم در باب یک

۳۲۶  
مهرود که ششم در باب یک  
۱۲۶۱  
مهرود که ششم در باب یک

۱۲	نامہ بیجا حرفت آن سے میاں سری کند	۱۲۶۲
	ایں چنین قول ضعیفے را کہ باور می کند	
۱۳	بر میان او کمر باید کلیسم از تار جاں	۱۲۶۳
	نے زہریک شتہ این گل دستہ بستن جیتواں	
۱۴	چوں نگاہم در تلاش و جستجوے او شناخت	۱۲۶۴
	موشگانی ہاے اوزیں پیش جانارہ نیافت	
	چون محض دریاں حرفے و لیدزاں میاں	
	گر چه می باشد چشم ہر یکے موش عیاں	

علاوہ کہ بیجا حرفت آن سے میاں سری کند  
 علاوہ کہ بیجا حرفت آن سے میاں سری کند  
 علاوہ کہ بیجا حرفت آن سے میاں سری کند

کتابخانه

۱۵	بر کمر چوں سگ لوفی گریبند نگار رشته تواند شدن در سگ گویر آشکار	۱۲۶۵
موسه پرا ندام یارم نیست جز موسه کمر پیکر او چون گیلخت پیدا در نظر	بست هر عضو تن او صفات از عضو گو در تن گلگون او موسه میانش جلوه گر	
۱۶	سایه نویست قائم در میان آینه یا فتم موسه میانش از نشان آینه	۱۳۶۶
می کند پیوند حد این جهان آں جهان زیر موسه از زمین بالا موسه آسمان	در میان آفل اعلا سے تن موسه میاں جز نموسه میانت نیست چیزه در میاں	
۱۶	بر میانت میثوم قرباں که با این نازکی این همه بار گیرانے را بموسه می کشتی	۱۳۶۶
جز بلال آں کمر بر آسمان حسن یار شد و کلا یک جوهر شیر ابرویش هزار	نیست پاکش بد چشم مالیل و نه بار سچ و تابی تا بموسه آں شد آشکار	

کله رگ عمل خطا از کله در پریم  
بعضی آفت می باشد متقدیم و  
تا خیرین آفت حال ای کله در پریم  
کله بر کشتن - پوست آوردن  
بسیوت و بیانت (توضیحات)  
کله بر کشتن (بیدار)  
کله خصلتین قویه بیخلف  
صاحب کله کله (نشان)

۳۲۸  
کله کله کله کله کله کله کله کله  
کله کله کله کله کله کله کله کله  
کله کله کله کله کله کله کله کله  
کله کله کله کله کله کله کله کله

۱۸	یک ہلال آں گز از علقہ اشش گیرد کمال گر کر بند دومہ کمال چو بکشاید ہلال	۱۲۶۸
پچو و صف بیدیا: کز بان صد چو من یار سجود این قدر ہر گز شوبہ خورشید	در وجود این کمر و ارشد شک اہل سخن دلبرم را میں کہ خاموش است با وصف مین	
۱۹	گرمیاں چچ گفتم این قدر بر خود پیچ از غضب گفتمی (چہ گفتمی بازگو) گویم کہ پیچ	۱۲۶۹
از ترا کہتای نقشش چو مو کا بیدہ ام موسے می ترسم بر آید از میان دیدہ ام	تا بقصد نقش او موسے میانش دیدہ ام چوں گویم از بسکہ محو آں میاں گردیدہ ام	
۲۰	گفت یارم اسے ولا مقبول ماتقش میاں در خلوص خدمت مومنے بچنجد در میاں	۱۲۷۰
۵۸	پایے مبارک	۶۳
پچو پایے اور و ان ہر قدم صورت نگا	خاموشی در بلاغت ہر سہ پایے نگار	

لا کر بیک کونڈو (بیدار گم)  
 در سخن مشور و در آواز  
 شرفی نگرش  
 در اسفالتات  
 فرزند (امضات)

۳۲۹

عورت کسور دم لاریت  
 در صورت بیان  
 تکاور و نفس  
 صورت نگار  
 صورت نگار

پایہ مبارک  
 کلمہ سوره بقرہ یعنی قصص و انقیاد  
 صاحب بازار قرآن کریم  
 کلمہ دلدادہ یعنی عاشق  
 دانشوران  
 کلمہ گلزاران نقش  
 (برہان کاغذ)  
 حضرت علامہ شاہ اسماعیل  
 لکھی است از نگارین انجمن

در سخن سخن بآئین عجم حست نگار  
 در فرج ورتگری دلدادہ نقش و نگار

کلمہ من پا از سر مطلب نہاد و نقش بست  
 صنعت ارزنک چین ارزنک رویش شکست  
 ۱۲۶۱

چوں ترا کہتہ نقش پایے او بہر آرد  
 پایش از جارت پائے خود بدانش کشید  
 پایہ پیم رفت مانی ہم ہم با صد امید  
 در وہ صورتگری از صنعت شہ مستفید

سآوہ لوح ارزنک چین ایا قلم صورت نگار  
 بہر نقش پا چو طفلان بر نئے گلکے سوار  
 ۱۲۶۲

خاندن میں جوں شو در وہ غیا پے اور  
 پائے از سری کند بر صفحہ سہن جہاں  
 وصفہ ارکان پے پاک اردو بزبان  
 شرح ہر یک میشود در لطحات ایں بیان

ران زانو ساق و کعبہ پاشنا و پشت پیا  
 پنجہ پا و کشت پانچن وانگشت پیا  
 ۱۲۶۳

یا قلم چوں عزت پایوسی او دمیدم  
 نقش پے پاک او بستم و لاد ہر قدم

کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 پر قسم مطبوعہ گلشن (نور اللغات)  
 کلمہ رنگ برار گلشن (نور اللغات)  
 کلمہ من از سر مطلب (نور اللغات)  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در

کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در  
 کلمہ پادشہ مطبوعہ نیاں۔ در

پایه تبارک

۱۲۶۳

استقلال (آسفلتات)

۱۲۶۴

۱۲۶۵

۱۲۶۶

بودم از پام روی یارم بصفت تازه دم  
ماندم از لطش بکار خویشین ثابت قدم

پایه افشردم بکار خویش از دانشوری  
یا قسم آخر بهم پایان صنعت برتری

پایه گردون بلند از پایه مرد بهای او  
پایه عرش معنی بوسه زد بر پایه او

عزته چیخ بریں را پانہد چون بر فلک  
سر پایش آسماں پاپوس او حور و ملک

دست علاج تفنگ تیر سے از ران دوست  
ساق او نالے کہ نال نہیں تیر بان دوست

ضرب پشت پایه او ہمپایہ ضرب تفنگ  
بر بدت دار و صفت کفار در میدان جنگ

جدا تشبیه حقیقت پایه او باران ساق  
بر دو ارکان حریر عینہ قائم نقش طاق

۱۲۶۷

۱۲۶۸

۱۲۶۹

۱۲۷۰

۱۳۳

۱۲۷۱

۱۲۷۲

۱۲۷۳

۱۲۷۴

پایسے پیکار	علم اولاد اولاد - بعضی حالتی	علم اولاد اولاد - بعضی حالتی	علم اولاد اولاد - بعضی حالتی
در سخن سخن بیاوریم چشم حسرت نگار	در فن صورت نگری و لداود نقش و نگار	۱۲۶۱	کتاب من پائز سر مطلب نہاد و نقش بست صنعت ارشنگ میں ارنگ روشن شکست
پائیز از جارت پائے خود بدما نش کشید	پایہ پائیز فت مالی ہم ہم با صد امید	۱۲۶۲	چوں نزا کہتہ نقش پائے او بہتر آویں ساده لوح ارشنگ میں ایا قدم صورت نگار
پائے از سر می کند بر صفحہ تہن جہاں	شرح ہر یک میشود در طحعات ایں بہاں	۱۲۶۳	خانہ میں جوں شود در صف پائے اور و آ ہو صف ہارکان پائے پاک اور ہر زباں
پائے از سر می کند بر صفحہ تہن جہاں	شرح ہر یک میشود در طحعات ایں بہاں	۱۲۶۴	ران زانو ساق و کعب و پائش و پشت پا پنج پائے کعب پائش و انگشت پا
نقش پائے پاک و بستم و لاد در ہر قدم	یا قدم چوں عزت پائوسی او و میدم		

۱۲ - است  
پائے از سر مطلب نہاد و نقش بست  
صنعت ارشنگ میں ارنگ روشن شکست  
۱۲۶۱

۱۲ - است  
پائے از سر مطلب نہاد و نقش بست  
صنعت ارشنگ میں ارنگ روشن شکست  
۱۲۶۲

۱۲ - است  
پائے از سر مطلب نہاد و نقش بست  
صنعت ارشنگ میں ارنگ روشن شکست  
۱۲۶۳

۱۲ - است  
پائے از سر مطلب نہاد و نقش بست  
صنعت ارشنگ میں ارنگ روشن شکست  
۱۲۶۴

علم اولاد اولاد - بعضی حالتی



پاسے جبارک

۱۲۵۰ یارمردی باغات و مرد و کله

۱۲۵۱ پا ایشرون ثابت قدم بودن

۱۲۵۲ عالم با بقول و کلمه

۱۲۵۳ عالم با بقول و کلمه

۱۲۵۴ عالم با بقول و کلمه

بودم از پامردی یارم بصنعت تازه دم	ماندم از لطفش بکار خویشین ثابت قدم
۱۲۶۴	پاسے افشردم بکار خویش از دانشوری یا قسم آخر بهمپایان صنعت برتری
پایه کردول بلند از پاسے مرد پناهے او	عالم بالا نیز پاید اعمالے او
پایه عرش معنی بوسه زو بر پاسے او	بر سر عرش بریں شد از کف پناہے او
۱۲۶۵	عزتے چیخ بریں را پانہد چون بر فلک سر پایش آسمان پاپوس او حور و تلک
و شد حاج تفنگ تیرے از ران اوست	مفضل اوست روشن جزین شایان اوست
ساق او مالے که مال نہیں قربان اوست	این تفنگ شایه همواره در زمان اوست
۱۲۶۶	ضرب پشته پاسے او همپایه ضرب تفنگ بر بدت دار و صفت کفار و میدان جنگ
جدا تشبیه جفت پاسے او باران ساق	بر دو ارکان از حریم بنیہ قائم لیس طاق

تفنگ از ران در بنیہ (کوه جبارک)  
تفنگ از ران (مانند) (اصطفا الفات)  
تفنگ از ران (بقول خیرات الفات)  
تفنگ از ران (بقول خیرات الفات)

۱۲۶۴  
تفنگ از ران (بقول خیرات الفات)

۱۲۶۵  
تفنگ از ران (بقول خیرات الفات)

۱۲۶۶  
تفنگ از ران (بقول خیرات الفات)







	عکسِ انومردم چشم‌چشم من نمود	
	صورتِ آئینه در زانوش نباید مگر جلوه آئینه در آئینه باشد دورتر	از پنجهل صورت زانویاید در نظر بر تماشائی هزاران جلوه کرد جلوه‌گر
۱۲۸۶	ناصفا عکس مصفا را نبرد اولاد تقصیه بر عکس این عکس چشم آورد اولاد	۳
	زانوروشن بود آئینه صاف پلور یافت زیر آئینه اش صنع حلب حسن پلور	در تماشای آب و تاب او چشم آید ز دور پاره از لوح الماس است این یا گویند نور
۱۲۸۷	عارض حوران حنبت را نماید شرمسار مهر و مریاب و تاب نور زانوشش نثار	۳
	بود شکل اتفاق با همی ساق و ران حسن این است و بارمتشن بر فرق آن	گر نبود حسن سخی زانو او در میاں هر یک زینها بود وابسته او جادوان
۱۲۸۸	در شستن یاری اومی نشان بر زمین	۵

لوحی بنفشه خلات ۱۳۰  
 در تاج تصویر بنفشه است گویند  
 جوهر سبزه این آب و تاب  
 ناباب است ۱۳۰  
 در لبش بنفشه  
 شستنی در بارجم



ساق تبارک

۱۵۴ نقل و ثبت بی تصحیح و تفسیر

۱۵۵ پرواز کردت - رنگ کردت و بازگذا آنگردت تصحیح و تفسیر

۱۵۶ ساق گل پیروز ساق کردت (تصحیح و تفسیر)

۱۵۷ ساق گل پیروز ساق کردت (تصحیح و تفسیر)

۱۲۹۱	غامه بانقش الص تصویر او آغاز کرد کلاک قدرت کرده این نقش را پرواز کرد
ساق اور کینست قصه پاک تر قائم برو در میان ساق نیاید سخن قائم برو	ساق گل ابرگ تارک در چمن قائم برو در زمین شعر کلن فکرین قائم برو
۱۲۹۲	بیخ سحش نیجه واگشت با سه پاس پاک جذاب بیخ کنده نشو و نما بالاس خاک
ساق گل یارم ساق قدوشی میکند در گلستان و سه بلبل (خود فروشی) میکند	پیش او با صد عقیدت گر تجوشی میکند بر گهایش حقیقت پرده پوشی میکند
۱۲۹۳	ساق او ساق گل انوس گل برو سه شمار اسے کجا ساق گل اینجا شلخ گل ہم شمار
ناز بر شبیه ساق او کند ساق درخت جوشن و چون خاکین پاکین در بخارین ساق سخت	ساق او از پوسین سرخ در بر کرده خرت در صفات او چه خوش گفت اوج فرخنده

۱۵۸ ساق گل پیروز ساق کردت (تصحیح و تفسیر)

۱۵۹ ساق گل پیروز ساق کردت (تصحیح و تفسیر)

۱۶۰ ساق گل پیروز ساق کردت (تصحیح و تفسیر)





کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

	ساق طوبے برہیں ساقِ تومی گرد و نثار پیشِ این ساقِ تو ساقِ سدرہ و اہم شہسار	۱۲۹۶
چون بعد وقت کشیدم نقشِ ساقِ نازنین صنعم را دیدم با رخسارِ دورین	رختِ از نالیش مرصعہ قطرہ خوسارِ حسین بر لب پاکش قسم گفتم جیر لایم	
	نقشِ ساقِ او کہ می گفت تے و لالا و شواریت می زینتی خامدات را طاقتِ رفتار نیست	۱۲۹۸
۴۳۹	کعب یعنی شتا انگ مبارک	۶۷
گرد و نقشِ شتا انگ تو مانی عدل رنگ چون تباہ نیست اورا موصد تصویر رنگ	نیک میدنم چہ پر روست او گیس رنگ پایے او و صنعت نازک چہ اناید رنگ	
	انکہ در صنعت اصول اونیدارد بدست کہ تواند کعب پایے نازکت را نقش بست	۱۲۹۹
	فکر تم در فکر نقش کعب او باشد بلند لطف مضمون آکنہ تکرار کعبی و چونند	

بہ ہمت و کوشش  
مکتبہ مدرسہ  
کتابت مبارک

کتابت مبارک  
کتابت مبارک

کعب مبارک

کعب مبارک در تمام بلاد و دیار مشهور است

پیش پا افتاده مضبوطیست بهر او پند	بهر که خواهد از روز کعب گرد و پیره مند
۲	بند ساقش از شتا لغت قائم بر قدم عقد کعبش کشاید راز او در هر قدم
۱	استخوان کعب اهل عجم گویند قباب قیمه نور انیش چون آفتاب در سحاب اے خوشا قبابی که چون آینه در آفتاب یا بود تیاره با برپایه ای گردون قباب
۳	جند پایے که با کعبش برابر آسماں می تهنده سراج حکرم پایے او بر آسماں
۱	گویم همین است بر چوگان ساقش کعب او بازش در هر قدم اینک میدان و برو وہ چه چو گلے که وارد گوید با از هر دو سو می دو دایں گویے پا چو گان بسیر ماه رو
۴	ماه می خواهد که گیرد بر ساقش قرار گویم نه از ضربت چو گان او گیرد قرار
۱	ساق گان از گلش ساق تو خندان می کند گل بساق انگشت حیرت ابدندان می کند

کعب مبارک در تمام بلاد مشهور است  
کعب مبارک در تمام بلاد مشهور است  
کعب مبارک در تمام بلاد مشهور است

۳۳۰

کعب مبارک در تمام بلاد مشهور است  
کعب مبارک در تمام بلاد مشهور است

پسے تو سر کو پی نخوت پیداں می کند	کعب تو ضرب دو پارا چار چنداں می کند
۱۳۰۳	<p>اے خوش کعبے کہ از ضرب است فائق در حساب          آن بود یک کعب و جمع آمد یک پیت و قباب</p>
بر سر ساق شش انگ اے سر در و آن	می بد اہل حین بس از برو مندی نشان
۱۳۰۴	<p>از شمر آزا و دیدم سر در اور بوستان          این بیایے سرو شفا لویے پیوند کمال</p> <p>گفت ساقی سرو من پیوند شفا لو گرفت          بند ساق این نخچہ پیوند از زانو گرفت</p>
کعبی نامند گرا باید دل این کعب را	من طواف او کنم ترک ادب و انہم چرا
۱۳۰۵	<p>کعب چیزے نیست پیش مالکش غیر از سرا          صاحب بیت آمد و محبوب و داند ترا</p> <p>کعبہ خالق بہ عالم یادگار کعبت          خانہ عاشق بدلداری تشار کعبت</p>
این دو کعبت ہر تھو یکا قدمش میں	صورت اقطاب عالم در یسار و در میں

مکتبہ خیریت  
 کعبہ شامی  
 در دوار حجازی  
 در دوار حجازی  
 در دوار حجازی  
 در دوار حجازی

۱۳۳۱  
 کعبہ شامی  
 کعبہ شامی  
 کعبہ شامی  
 کعبہ شامی

قدم مبارک

نقش قدم مراد از نقش پا  
از نقش مراد است که در خار بر خاک  
نقش شود.

دست بر پیشانی بقول  
بهر جمع بزرگ مراد است دست  
نقش.

پا کشیدن یعنی از زمین برداشتن  
نقش کفش است یعنی از زمین برداشتن

۴۴۴

سینه پا در گل بقید آن نقاشی  
نقش صاحبان آن است  
نقش از چشم مراد است

نقش در دستان است  
نقش در دستان است  
نقش در دستان است

اگر چه تحرک قدم باشد و لا تا نم برین		یک قطب انجمنی جنیده به تحرک بر زمین
۱۳۰۶	خامه ام بستت ایشیل او نقش کعبه	یک طرف قطب شمال یک طرف قطب جنوب
۶۸	قدم مبارک	۶۳
یا قمر چون رده دلداری خود نقش قدم	خواتم بر لوح چشم از بار خود نقش قدم	
اگر چه چشم کرد از رفتار خود نقش قدم	تا کشیدم من ازین منجاری خود نقش قدم	
۱۳۰۶	مانی از نقش قدم برداشت دست پاکشید	کلاک من در نقش اقدامش قدم تنها کشید
سر و گلشن در خیابان چمن پا در گل است	یک قدم برداشتن از جانش خلیه شکل است	
آرزوی سیر گشتن در دلتش بی حال است	آمرایان اسیر پارم صاحبان نقش دل است	
۱۳۰۸	چون گذارد یک قدم سرور و انهم بر زمین	نقش قسری سرزند از نقش پاست نازمیں

نقش

قدم بر تبارک

۱۵۱ سیر شام (اصطلاحات)

۱۵۲ سیر شام صورت

۱۵۳ سیر شام صورت

۱۵۴ سیر شام صورت

۱۵۵ سیر شام صورت

۱۵۶ سیر شام صورت

عاشق دلدادہ اشق فداوہ در کوشش مرام	چشم بر راہ نگار پائے بلبر صبح و شام
دیندہ اش چون آینه فشر بہ نازک خرام	آب جارو بے کشقین شاعر و شاعر مرام
۱۳۰۹	در سیر کوشش ہر گاہ خاک می رو بہ اسیر
	چشم او تا ہمو ہر از کردا و کرد و تیر
رہ نمی یابد نگارین رنگ بر پائے نگار	حسن مصنوعی نمی گنجد در اعصاب نگار
رشتک نگیر قامتان نگ بر پائے نگار	راستی گوید قلندر از قدم پائے نگار
۱۳۱۰	شوخ تر از رنگ گلہا سے چین رنگ قدم
	گل بدست آورد طبل از پے سنگ قدم
آن چنان صفت اندیش چون طلوع صفا	می نماید نقش پائے اوزر و سے پشت پیا
اے خوش شاعر تو بآئید سخنور جت ذرا	نقش فکر را تبصیرے کشد کلک قلا
۱۳۱۱	گرشور از سب گبر نقش قدم بر آینه
	نقش پا از پشت پا دیدن تو اوں ہر آینه

۳۳۳

۱۵۷ سیر شام صورت  
 ۱۵۸ سیر شام صورت  
 ۱۵۹ سیر شام صورت  
 ۱۶۰ سیر شام صورت  
 ۱۶۱ سیر شام صورت  
 ۱۶۲ سیر شام صورت  
 ۱۶۳ سیر شام صورت  
 ۱۶۴ سیر شام صورت  
 ۱۶۵ سیر شام صورت  
 ۱۶۶ سیر شام صورت  
 ۱۶۷ سیر شام صورت  
 ۱۶۸ سیر شام صورت  
 ۱۶۹ سیر شام صورت  
 ۱۷۰ سیر شام صورت

<p>سنگ سودجو و پاسبان را سنگ قدم شد دل عاشق با سنگ گماش علم</p>	<p>این دو چشم که منم بوسه گماش در حرم نقش او از (خامه حکاک) مژگان می کشم</p>
<p>۱۳۱۲</p>	<p>سنگ پایش باید از سنگ بین هم رنگ پا یا ز قلب عاشق حسرت نصیبش سنگ پا</p>
<p>خاکساری با سه مایه بر قدم با سه نگار گرمی هفتادین تصویر نقش پاسبان</p>	<p>از همین یک نقش بر ابل بصیرت آشکار بهره یابند از کلام راسخ حدت نگار</p>
<p>۱۳۱۳</p>	<p>هر کجا بیند نقش پانزده چشم رهنمون خاک بر وارند چند است که آب آید بر او</p>
<p>شکر حق این نقش نازک شکر بر خاک نقش این بود تعمیر نقش پاک بود قدم رسول</p>	<p>خامه ام در نقش بر عضویت پانزده صول در همین تعمیر مخصوصات او دار و صول</p>
<p>۱۳۱۴</p>	<p>بر قدم نقش پاپا با کعبه پاپشتیا هم طراز ز ما خشن بر لب و خج انگشت پا</p>

سنگ قدم - سنگ در خانه اول  
روایت می باشد چون اول غار شوند  
برای صلح بر این همان کند در خانه اول  
سنگ قدم - سنگ در خانه اول  
سنگ در اول نشان قدم بر سنگ اول  
سنگ در خانه اول - سنگ در خانه اول

۳۳۳  
در هر کجا  
سنگ در خانه اول  
سنگ در خانه اول  
سنگ در خانه اول  
سنگ در خانه اول

پہلے پائینی پاشائے مبارک

۶۹	پہلے پائینی پاشائے مبارک	۶۴
خامہ ام قائمہ نقش پاشائے پائے اوست		این کو بنیاد و رکن ساق و بالائے اوست
برتر از بنیاد و کرسی پایہ اعلیٰ اوست		حسن معراجی کہ بر عرش معلیٰ جائے اوست
۱۳۱۵	ماتی ناواں و نقش پاشنا پامی کشد	
	خامہ ام تصویر او بر لوح سیامی کشد	
پاہل پائیں پائے پستے دار و نہاں		یک ستون کل بود این از کف پهل بران
وز ستون دیگر او خوب پایش عیاں		از کف پاستف کل بر پشت پار او رواں
۱۳۱۶	این گنہ گاران آنت راصراط مستقیم	۲
	زیر آں نہر سے رواں از گلشن دار نعیم	
ہیات این پاشائے او سرا پائیم		دائما بر پاشنائش می کند پاکت
پاشائے دلبر ماساق اور آتکیت		خاکساران چہاں این پل پاکت
۱۳۱۷	پاشائے سخت او در پیر پایش سنگ اوست	۳

۱۳۱۵ (اصفا لغات)  
 ۱۳۱۶ (اصفا لغات)  
 ۱۳۱۷ (اصفا لغات)

۳۳۵

۱۳۱۵ (اصفا لغات)  
 ۱۳۱۶ (اصفا لغات)  
 ۱۳۱۷ (اصفا لغات)





فصل در بیان فضیلت این کتاب

بناست فن و لا اگرد کلکم آشنا	
۶۰	کتاب و پشت پای مبارک
۶۵	
چون چشم آمد از شش نقش بستم و لا	خاک پاست او شدم تا دیده گیر و نفس پاست
می نماید پشت پا نقش کسند پابر ملا	نقش او بر لوح چشم آن قدر دلد و صفا
۱	خاسته من تا نگار از شش پیر لوح بست نقش حسن صنعت من بر دل باقی نشست
دیده ام ز اینیه پشت کف پاروس دیده	می توان لطف لطافت از کف پاست کشید
فکر هم گردید از مضمون صاحب مستفید	چشم از در پشت پای پارسید
۲	آن قدر پاست تو بنمایه مصفا در نظر از قدم بایت قدم گاه تو گرد و جلوه گر
در خراش چشم من بخت پذیرد من است	خاک پایش سر من چشم پیر گاشن است
فکر ت حافظ و لا نازک تر از فکر من است	دیده من از خبارش من بچین و شن است

لغت نقیسه را بجهت نقیسه در لغت و  
 در حاله تا نام می شود  
 در چشم از شش نقش بستم و لا  
 در چشم از شش نقش بستم و لا  
 در چشم از شش نقش بستم و لا  
 در چشم از شش نقش بستم و لا

۳۳۶

مصائب خاکی است در صورت  
 در چشم از شش نقش بستم و لا  
 در چشم از شش نقش بستم و لا  
 در چشم از شش نقش بستم و لا  
 در چشم از شش نقش بستم و لا

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۳۳۶

۳	گر بدست آید مرا خاک کف پاست نگار	۱۳۲۲	بر نگارم بر سر لوح بصیر خط انبیا
	از کف پا نقش او روشن نماید سینه را		گر روایت در نگاهم آورد گنجینه را
۴	می شود خاک زمین از نقش پایت فیضیاب	۱۳۲۳	بر زبان عاشقت یالیتی گنت تراب
	نقش پایش پای نقش اوست قریبم برو		منم با گویم با گردان دل و جانم برو
۵	دل بسیر رفقت تا آن نقش پارا دیده است	۱۳۲۵	فرصتش باو که محراب دعا را دیده است
	کشته ام خاک رو او نقش پا در چشم من		منم بین نقش پاک این گفت پا در سخن
	عسجدی در گوری گوید بصد نج و سخن		می کنم تا زار سالی باه فکر خوشین

فصل در نقوش و نقشها

۶	دشت چشم آرزوے خاک برپایے پاک	۱۳۲۶
	مردم از حسرت بیروم این تشارا بخاک	
	کس نگیر نقش او تا همچو خاک پایش	فرش چشم من زیر آں قدم بچاقت دلبر نقش گفت در چشم من پیدا شد
۷	سر سه خاک آن زمین کاناچا کفت پامیر سد دیدہ من در تلاش سر سه آنجا بیر سد	۱۳۲۷
	می نشیند بر زمین نقشش چون حرف و نشین	درنگ نقش کف پایش چون نقشه بر نگین نقش با چون عکس در چشم نماید بر زمین
۸	گر قدم بر بستر گل می گذارد آن نگار بهر رنگ گل بر کعب پایش نماید همچو خار	۱۳۲۸
	بیکجا از رو کف دستم ز لوج او شرف کس رست این نقش را از کت سبحان سلعت	لوج تصویر کف پایش قول دارم بکفت رست گویم همچو کلک من (تعلی بطرف)

۳۳۹





ناخن پائے بیکار

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان  
بیکار یعنی مشقِ لسان  
بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

بیکار یعنی مشقِ لسان

<p>موقلم ہرگز ہنسن سختِ او ناید بکار در سخن نارد خروزیں بہ نگارے در شمار</p>	<p>ناخن پا خاتمِ نقشِ سراپا ہے نگار بر کشید از چپہ الماس دو ستم این نگار</p>
<p>۱</p>	<p>چوں خطِ ناخن ناید نقشِ ناخن پاسے پاک باز دست افتادہ عاجیں لوحِ او بر رخک</p>
<p>ابر و ناخن نماید چوں ہلاکے بر زمین آن گتہا ستایں اماہ کامل ہمنشین</p>	<p>ناخن ابروت ماہ نو سر چرخ بریں این پائے اوست وان قائم سر لوحِ حسین</p>
<p>۲</p>	<p>نہست این ناخن کہ سر نہ پاوہ بر پائے تو ماہ چوں ہلاکے می نماید ماہ کامل در نگاہ</p>
<p>سر بر آستان دست پازند بالاب پوت این بر قارش جفاکش و آن خدمت سر خروست</p>	<p>این جان ناخن بر انگشت ہے دستِ اوست بچو خود سے برین انگشت پالمخ بدوست</p>
<p>۳</p>	<p>نقشِ این نین بیشن لوحِ کشیدن شکل است لوحِ ناخن را بنقشے آوریدن شکل است</p>

۴۵۱

ناخن مبارک

لحم شهابی ناقص ستاره شش

عنه او زینت از بوال

عنه بوال سکه از بوال

عنه قلابی شامه صورت

عنه از بوال است

عنه از بوال است

از تراش ناخن همواره می ریزد بلال ماه نو دار و پایش بامه کامل وصال	این شهاب الشاقبه مطلع حسن و جمال سازد استا و عجم ذکر قرآن حساب
۱۳۳۸	دل که از هر ناخن جامی خیال بسته است دید پایش بر سر بر سر بسته است
ناخن ششم شب آید بعد ماسته در نظر ناخن هفتم است از عکسین بعالم جلوه گر	ناخن خوشبید و در جلوه در شام ناخن سیم است از شیب پاکش مغفول
۱۳۳۹	از بلال ناخن پایش بچرخ آمد بلال با پایش او کامل در پس نقصان کمال
ناخن نهم است از تصویر ناخن در سخن می فراید لطف او تو قیر من در مال سخن	نقش ناخن در ناخن زور دل را مین من برنگ ناخن بیرون شد و از خون
۱۳۴۰	بوسه با بر ناخن پایش زوم در بخودی یا فقم از نقش ناخن استمدم سر می

عنه از بوال است

عنه از بوال است

عنه از بوال است

عنه از بوال است

عنه از بوال است

نعلین مبارک

کے دشمن نہیں بن سکتے ہیں  
 کیونکہ ان کی ایک کشتہ ہوا ہے  
 ان کے لئے اس کا استعمال کنندہ  
 ہے زیر پاست دیدن بہ ہون  
 تو فیوض و غزوات تکرون  
 دست دادن - حال شدن  
 (بہ ہون) نہیں بن سکتے ہیں

۳۵۴

۶۸	نعلین مبارک	۷۳
نہایت از پامالی خود در دل او چچ پاک	از پے تصویر تعلقش حکام فرشی خاک	دیدہ من آنچنان در نقش دار و ہماک
می شمارد خویش از پیر قدم نعلین پاک		
۱	دیدہ لوح نقش پاک و چشم من نعلین اوست	۱۳۴۱
	می نداند عکس نعلین مبارک ہم دروست	
دار و این نعلین پاک او شمس زیر پا	کز پے تصویر پاکش دیدہ من زیر پا	باشد این نعلین او ہوارہ ایمن زیر پا
	نکتہ سخاں عجم گویند دشمن زیر پا	
۲	دید چشم (از تو واضح دیدن او زیر پا)	۱۳۴۲
	دست داد او را بطلع مسکن او زیر پا	
بود پیشکش چو در سیر حرم نعلین یار	خندہ زو بر لاله و سوس گلش بے اختیار	گل گل نعلین اتا وید در پاسے نگار
	چشم خود را بر زمین کرد و سراپا شرمسار	
۳	عاشقش وارد بکف حق جفت نعلینش والا	۱۳۴۳





رقا مَبَارَك

کتابت شد در این کتابخانه  
در روز ۱۳۰۴ هجری قمری  
در شهر کابل  
مکتب خدیو

حاکم فعلین تو چشم روشن سرمد وار		
چشم او بر لوح نقش و بر لب او غنچه خشت	بود لوح نقش لطیفش بدست نقشبند	
تا او شود لوح را این صنعتت آمد پسند	گفت چیر لایم کاسه نکسج بوشمند	
داند او در درگاه خود از پرستاران ترا	۱۳۲۶	
منصب بخشید در فعلین برداران ترا		
۶۹	رقا مَبَارَك	۶۴
دست در تصویر رقا مَبَارَك مایه اوست	قلم در نقش خرامش پرور قمار اوست	
نقش نقاشش سر لوح رقم آثار اوست	در سخن طبع روانه اول اسرار اوست	
طبع رهبر در اشود نازک خرامش رهبر	۱۳۲۸	
رهنمایش نقش پاست نازک پیغمبر		
بچو (حیرت آید ابره بفرق مبین)	در خرامش نهر پاست پاک و نازک مبین	
آدماع خود بزرگ بالاسه چرخ عین برین	پایه خود داند او به پای عرش برین	

۲۵۶

انفار تبارک

۱۳۴۹

۱۳۵۰

۱۳۵۱

۱۳۵۲

۱۳۵۳

۱	آسمان امیتد وارگر و پاک پاسبان او	۱۳۴۹
۲	تاج پشمی سر و مچوں سر مره گرد و جلے او	

بے خودی بنگر که در محبت ر قاریار	عمر من گذشت و دستم خرام آن نگار
نفس یوارم بحیسنی و آلا آینه زور	برزبانم فکرست منصوره مرد نامدار

۳	تا خرام قامت او پرواز سر پوش من	۱۳۵۰
	پشت بک دیوار چوں محراب ماند آغوش من	

کبک حیران شد زرقار قیامت لے او	می نماید چشم او در بر قدم سید اسما او
منظر استاد در ره ریخت خون پاسبان او	یافت صاحب چشمش از جنبش پاسبان او

۴	کبک ازرقار او گرمی نماید دست و پا	۱۳۵۱
	پنجه شاپس شمار نقشس بال خوش را	

در گلستانه که سر زمین خرامان میشود	طوق قمری حلقه در گوش گلستان میشود
پنجه اش گلده در دست جانان میشود	فکر منصوره اول او ایسه آن میشود

مردت از ششم سال است  
 مطلقاً در وطن و مطلقاً در  
 بیغی نظام از زبان بیرون است  
 کوشش از آن نطقاً از قلم و کلام  
 و از این اسطلاح منصوره بیرون است  
 ممکن است  
 کلمه بیرون از این منصوره

۲۵۶

تفاوت در زبان کوشش از قلم

۲۵۷

تفاوت در زبان کوشش از قلم



۸	هر که انداز حرام ناز او در خواب دید	۱۳۵۵
	بے تحاشا از بساط پاكش رحمت دید	
از خرام ناز یارم ره هائے مونسیت	جز انقش که از اقدام پاكش برزیت	۱۳۵۶
حسن نقش فکر شرف غیرت از ناک چیت	ره روان سلكش انقش نازک و شینیت	
۹	جاد با طومار تصویر است از رفتاریار	۱۳۵۶
	شد عدیل خامه نقاشی پاسته آن نگار	
پرده با چشم عالم پیش او فرس نگاه	هر کجا یارم خرام پرده دل فرس راه	۱۳۵۶
برو ثوق حتم مضمون صائب شد گواه	شهره حن خرام او ز ما ہی تا به ماه	
۱۰	سیر او دلها با استقبال دارد در خرام	۱۳۵۶
	می دهد تسلیم از خود رفتگی دل را دام	
چون مگانه خضر خضر شود رو سزمی	از خرام نازک سرور روان نازنین	۱۳۵۶
صائب امتاز گوید چشمه حیوان است دین	خضر جات سبزه در جولا گجان جورین	

لله اشرف ما فی السموات  
 موت از شوهر سال است  
 طالع صائب مظانق شام  
 موت از تقوی نفس در شام  
 سوم کرده ایم  
 طالع در شام با تقوی نفس  
 طالع مظانق است  
 ال نماز است شام با تقوی نفس



۱۳	ناز پرورد خرام قاست نازک نہاد	۱۳۶۱
	برخی خیزد ب تعظیم قیامت (گرو باد)	
ویدہ ما از نقوش پاپے پاکت کایلیب چشم دیدیاست این اللہ علم بالقوا	این بود تصویر رفتار تو بر ختم کتاب پیش پا افتاده مضمون ترا مارا بخواب	۱۳۶۲
۱۵	زین عیادت ناتوان بیمار شمت تازه دم	
۶۰	خاست	۶۵
در سخن سنجی (تصویر بلاغت) گرد نام از فضل من اللہ تعالیٰ و اسلام	نشد الحما این کتاب بر یافت حسن اختتام شدین حدت مقبول انام	۱۳۶۳
۱	سال صوری معنوی زین مصرعہ شد اشکار از صدتی ہجرت او صد و چل بر ہزار	
کفر قوی ذنوبی و اعف عتی سیات	یارب از فضل عمیت دارم میت نجات	

لنگر بود با صفا کمالی  
تاریخ سال بر (مجموعہ)  
کتاب نقشبندیہ  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)

۳۶۱

و نظریہ شایعہ  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)  
کتاب (مجموعہ)

کتابخانه جامعہ اسلامیہ  
 رقم سال دستاویز ۱۰  
 رقم شمارہ ۱۰  
 (پیر عثمان غنی رضی اللہ عنہما) دستاویز  
 رقم ۱۰

بندہ درگاہ تو امیدوار التفات		بر زبان وارد مقالِ عامی فرخندہ نوات
۲	یا رسول اللہ بدرگاہ ہمت پناہ آورده ام	۱۳۶۴
	ہچو گاہ عاجسزم کوہ گناہ آورده ام	
از صداقت شہرہ صدیق اکبر در کبار	در عدالت تمتہ نام عم نصفت شعار	
کس چو عثمان غنی نبود پیشش نامدار	لافتی الا علی رلاسیف الا ذو الفقار	
۳	نور صدق و عدل بیسیاسے شاہم خلی است	۱۳۶۵
	در دل دستش والا اوصاف عثمان علی است	
ہجرت خاقان عہد خویش خاقانی کند	فخر قآن خیر اندیش قآنی کند	
بندہ دولت کہ دعوائے سخندان کنی کند	فکرت او نازشے بردور عثمانی کند	
۴	سعدیا ناز تو بر یو بکر سعد نیکی بہد	۱۳۶۶
	جتذا بہد سے کہ می نازیم پر عثمان عہد	
اے عین عہد تو در نظم کاری کردہ ام	خسر و ابرویج دل نقش نگارے کردہ ام	

۳۶۲



در سخن قیام بدورت یا دگار سے کردہ ام  
در نگاہ خلق پیدا اعتبار سے کردہ ام

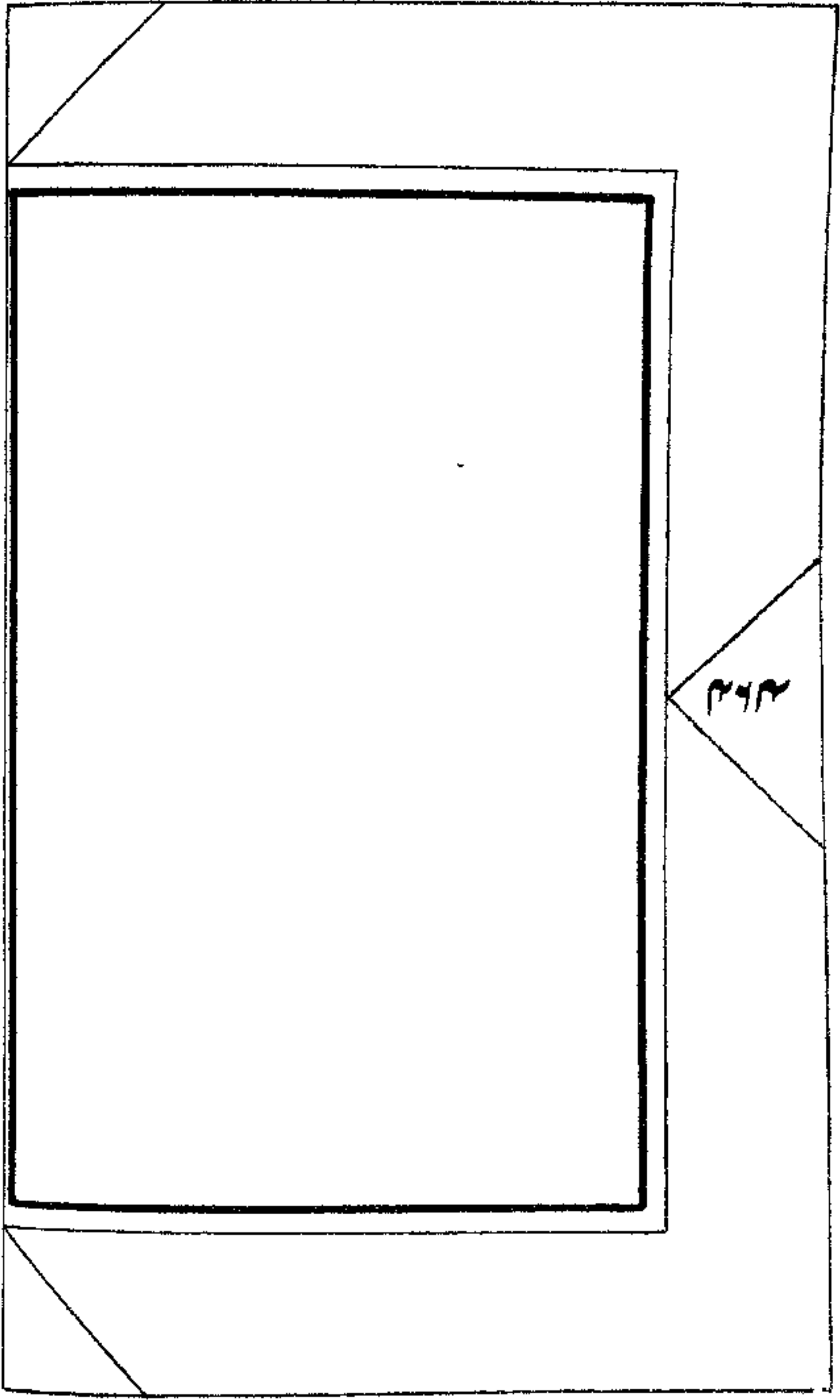
تیک وانی ہر گئی را پیر کار سے ساختہ  
آب خلقت میل اور خاطر شش انداختند  
۱۳۶۶

من نیک پرودہ در گاہ عشا نم و لا  
من پستار و فادار چہا نیا نم و لا  
من ہمین دولت اور شک ایرا نم و لا  
ورہ من آنم کہ خود را نیک میدا نم و لا

شغل من در غل سلطان و کن پایندہ با  
خسر و عالم را ہی تا قیامت زندہ با  
۱۳۶۸

تمام شد  
محمد

سلطنت از عثمانی و اب میر عثمان  
علی خان پور و نواز خان و دیگر  
میر دوست



۲۴۲

# قطعات تاریخ طبع تصویر بلاغت

(۱) آراؤ جناب لوی محمد ابوالحمید صاحب وظیفہ یاب عالم الطبع

زطبع سراپا سے پاک سول	سراپا عیاں حسن طبع قولا
سراپا جو نقش بدرالکمال	سراپا سے پر نور شمس الفصحی
شدائیں نقش پاکیزہ مطبوع خلق	بہر لب بود و رو وصلی حلقی

پے سال او طبع آراؤ من

رقم زد سراپا سے خیر الورس  
۱۳۳۱ھ

(۲) اثر جناب لوی سید سجاد علی صاحب وظیفہ یاب عالم الطبع

مطبوع عالم است سراپا پسند طبع	این حلیہ کز جمال پرانوار صبح شد
جان سخن بقالب طبع است جلوہ گر	گوئی کہ حسن مطلع اشعار طبع شد
صلی علی بزمک سراپا سے اقدسے	تصویر پاک سید ابرا طبع شد

طبع روان من پے تاریخ طبع آن

گوید اثر کہ مخزن النوار طبع شد  
۱۳۴۰

(۱۳) تمیز جناب مولوی سید علام حسن صاحب جو اہل علم

وہ چہ خوش نظر سراپا سے نبی است	فکرت طبع و لا اصل علی
شد بہ تصویر بلاغت موسوم	گشت مطبوع جہاں سر تا پا
فرق اعدا و نباشد در سال	بجہاں بجل اسے طبع رسا

چشم عالم نتوان کرد تمیز

کار بہ سزا د کند کلک و لا  
۱۳۴۰ = ۱۳۴۰

(۱۴) عالی جناب مولوی حکیم محمد الدین احمد صاحب طبع پرکاری

جہذا نظر و لا از ابتدا تا انتہا	در مدیح مصطفیٰ (امتی فداہ مع الہی)
---------------------------------	------------------------------------

کلک گوہر سلک عالی سال طبع او کو

ز وولاسے تر زبان حروف سراپا سے نبی  
۱۳۴۰

(۱۵) قاصد جناب عالم فاضل مولانا محمد علی صاحب منصف

سکر مکتوب سروسرورے افکار و آلا

صفتش سر تا قدم مملو است از اشعار و غیر

تمام نام اور مقاصد و تاریخیں نوشت

حلیہ پتھر پانکے - سر ایسے دو مقرر  
پتھر ۱۴۰۰ - ۱۳۳۱

(۶) نظم - عایین جناب نواب حیدر یار جناب و طباطبائی

چوں بست و لا انگار خوبے بر چہرہ شاہدے بصد نہیں

شد نقش بہ لوح نظم ماش

تصویر رسول ربیت کو نین  
۱۳۴۰

(۷) واقف جناب لوی حکیم امتیاز حسین صاحب ابو العالی

ولائے من نوشت آن نامہ نور کہ دانم ہر ورق رام استو حق

زہے تاریخ طبعش گفت واقف

سر ایسے عمیر - قدر استو حق  
۱۳۴۰

(۸) ہاتھ جناب لوی حکیم عاشق حسین صاحب ابو العالی طباطبائی

شد ضیاء بخشیں جہاں میں ادراک پر توجہ جلاوہ نو بر قید مست

گفت ہائے سندھ طبع کتاب

کراچی شہر شہزادہ شفیق الامت  
۳۱ ۳۱

1987

مکتبہ  
قاری  
واظف

محمد شہزاد

۲۲ ۷۵ ۹

۱۲ ۹

۳۵۹

بہار علم و عقور الحق خوشنویس

۱۵ شہرہ دار ۳۱

۲۶۸

